

و اشارت به رسول خدای می‌کرد. در زمان جاهلیت هرکس که به حج یا به عُمَرَه احرام بستنی از دَرِ سرای خویش بیرون شدن و درون آمدن را حرام دانستی یا از بام به نردبان رفت و آمد کردی یا از دیوار خانه روزنی گشودی و عرب بادی از پس خیمه خروج و دخول نمودی و هرکه جز این کردی او را فاجر شمردندی، مگر قبیلَه قریش و خزاعه و بنوعامر و ثقیف و کنانه و جدیله که روایت این قانون نکردند و ایشان را از کمال شجاعت و حماسه اهل حُمس می‌نامیدند.

چنان افتاد که یک روز پیغمبر ﷺ در ایام احرام از دَرِ سرای بیرون شد و رَفَاعَه بن عَمرو بن زید انصاری از قفای آن حضرت بیرون شتافت. به یک بار مهاجر و انصار ندا در دادند که رَفَاعَه فاجر شد. پیغمبر ﷺ فرمود: ای رفاعة، من که از در سرای بیرون شدم از اهل حُمس بودم، تو را چه افتاد؟ عرض کرد: من به تو اقتفا کردم، اگر تو از اهل حُمسی من تابع حُمسم، چه دین من دین توست. هم در زمان جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد: **وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ اتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**^۱ یعنی: ستوده شمارید که از بام خانه در آئید؛ بلکه نیکوئی پرهیزگاری است و از ابواب خانه‌ها به درون سرای آئید و از خدای بترسید تا رستگار شوید. پس این قانون جاهلیت محو و منسی^۲ گشت. اکنون به سخن بازگردیم.

در خبر است که چون ابطال قریش از شعاب جبال جلادت و سرعت اصحاب رسول را در طواف نگریستند با خود اندیشیدند که ایشان را از تب لرزه یثرب کاهشی نرسیده و فتوری در بدن حدیث نگشته^۳. این وقت عمر بن الخطاب روی با عبدالله بن زواحه کرد و گفت: ای عبدالله در نزد رسول خدا و حرم خداوند شعر همی گوئی. پیغمبر فرمود: ای عمر می‌شنوم و به روایتی فرمود: او را بگذار که این شعر در کفار مضای^۴ خدنگ آبدار کند و از آن پس فرمود: ای عبدالله بگو **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**

→ بر پیرامون پیامبر خداست. پروردگارا من به گفته او باور دارم، راستای خدا را در پذیرفتن آن می‌دانم. ما با شما بر سر درونمایه نبشته وی پیکار کردیم، چنانکه با شما بر سر برونمایه آن به جنگ در ایستادیم فرو کوفتنی کردیم که سرها را از آرام جای آن فرو لغزاند، و دوست را از یادآوری دوست خویش گریزان گرداند.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

۲. محو و منسی: نابود و فراموش شده

۳. سستی‌ای حاصل نشده است.

۴. مضا: گذشتن و فرورفتن

وَخَدَهُ وَخَدَهُ نَصَرَ عَبْدُهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَخَدَهُ این وقت ابن زواحه به تقریر این کلمات آغاز کرد و اصحاب با او هم آواز شدند.

آنگاه رسول خدای فرمان کرد تا از مسجد بیرون شدند و خود نیز بیرون شد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه به پای برد و حکم داد تا شتران هدّی را قریب به مَرَّوَه بداشتند و فرمود: قریبانگاه این است و در همه فجاج^۱ مکه می توان قریبان کرد. آنگاه فرمود تا شتران را در مَرَّوَه نحر کردند و مُعَمَّر بن عبدالله عدوی را طلب داشت تا موی سر آن حضرت را بسترد و اصحاب متابعت کردند و از آن پس جمعی را که عُمَره به پای برده بودند، فرمود: تا از بهر حراست سلاح جنگ، به بطن یأجج شدند و آن گروه که حارس اسلحه بودند برای ادای عُمَره بیامدند و خود به خانه کعبه درآمد و تا نماز پیشین نبود. و به روایتی در عُمَره قضا به درون خانه نرفت و گفته اند کس نزد قریش فرستاد تا در این امر سخن کرد. ایشان در آمدن به اندرون خانه را رخصت نکردند و گفتند: در روز صلح یاد از این سخن نشد. پس پیغمبر، بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه یک نوبت بانگ نماز بگفت، چنانکه واقعی این سخن را معتبر داشته است.

ترویج پیغمبر میمونه هلالیه را

گویند: چون رسول خدای به مکه درآمد و عمره بگذاشت و از احرام بیرون شد و به روایتی هنوز مُحَرَم بود. بالجمله جعفر بن ابی طالب را حاضر کرده به خواستاری میمونه بنت حارث هلالیه فرمان داد و انجام امر را به عباس بن عبدالمطلب تفویض فرمود، چه خواهر میمونه، اُمّ الفضل ضجیع عباس بود. پس عباس میمونه را از بهر پیغمبر نکاح بست و گویند: میمونه خویشان را با پیغمبر هبه ساخت - چنانکه در ذیل قصه زوجات مطهرات به شرح خواهد رفت -.

مع القصة چون سه روز از مدت توقف رسول خدای سپری شد؛ جماعتی از قریش به نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: صاحب خود را بگوی از مکه بیرون شود که

۱. فجاج، جمع فج: وادی، راه بین دو کوه

سکون او از این پس بیرون شرایط عهدنامه است. چون این خبر به پیغمبر آورد، فرمود: چنین کنم و به روایتی روز چهارم سُهیل بن عمرو که در خُدَیبیه متصدی امر صلح بود، به اتفاق حُوَیْطَب بن عبدالعزّی به نزد پیغمبر آمدند و گفتند: مدت به پایان رفت، اکنون هنگام تحول و تحویل است. پیغمبر فرمود: تواند بود که مهلت بگذارید تا من عروسی میمونه را به پای برم و برای شما ترتیب طعامی کنم. سُهیل گفت: ما را به طعام تو احتیاج نیست، از زمین ما بیرون باید شد.

سعد بن عباد درشتی سخن ایشان را هموار نتوانست کرد با سُهیل گفت: كَذَّبْتَ لِأُمَّ لَكَ! لَيْسَتْ بِأَرْضِكَ وَ لَا أَرْضَ أَبِيكَ لَا تَنْزَحَ عَنْهَا إِلَّا طَائِعاً زَمِينَ مَكَةَ مِنْ أَنْ يَدْرُو مَادَرُ تُو نِيَسْتُ، بباشیم تا آنگاه که بخواهیم و بیرون نشویم جز اینکه خود رغبت بکنیم و اکنون آنچه در قوت بازوی توست به کار بند. پیغمبر تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود: تا ندا کردند که هیچ کس از اصحاب شب در مکه نماند؛ و ابورافع مولی خویش را بگذاشت تا میمونه را از دنبال کوچ دهد و خود از مکه بیرون شد.

[داستان امامه دخت حمزة بن عبدالمطلب]

در این وقت امامه دختر حمزة بن عبدالمطلب با مادر خود سلمی بنت عُمَیس در مکه جای داشت، از دنبال آن حضرت روان شد و همی گفت: یا عَمُّ یا عَمُّ. به روایتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام، گفت: یا رسول الله، امامه را بی پدر چرا در میان مشرکان بگذرانیم؟ پیغمبر سخن نکرد. پس علی علیه السلام با فاطمه گفت: بگیر دختر عمّ خود را و او را در هودج فاطمه درآورد و بعد از ورود به مدینه، جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه در کفالت امامه رأی زدند و به بانگ بلند برای نگاهداشت امامه برهان می کردند. زید گفت: امامه دختر برادر من است و من عمّ اویم و نگاهداشت او مراست، زیرا که رسول خدای هنگام مواخاة^۱ بین المهاجرین مرا با حمزه عقد اخوت بست و حمزه مرا وصی و نایب مناب خود ساخته، جعفر گفت: امامه

دختر عمّ من است و خاله او در خانه من است و از این سوی امیرالمؤمنین را نیز امامه دختر عمّ بود و فاطمه علیها السلام در خانه او می زیست و او امامه را از مکه برآورده بود. رسول خدای را بانگ ایشان از خواب برانگیخت و فرمود: يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ وَ جَعْفَرَ رَا فَرَمُود: أَشْبَهْتَ خُلُقِي وَ خَلَقِي وَ زَيْدَ رَا فَرَمُود: فَأَمَّا أَنْتَ يَا زَيْدُ فَمَوْلَايَ وَ مَوْلَاهُمَا أَنْگَاهُ بَا جَعْفَرَ فَرَمُود: امامه را تو بدار، زیرا که خاله او در خانه تو است و خاله منزلت مادر دارد و فرمود: لَا تُنْكَحِ الْمَرْأَةُ عَلِيَّ عَمَّتِهَا وَ عَلِيَّ خَالَتِهَا إِلَّا بِأَذْنِهَا يَعْنِي: هیچ زن ضجیع شوی عمه و شوهر خاله خود نتواند شد، چندانکه عمه و خاله او زنده باشند مگر به اذن ایشان.

بالجمله جعفر خوشوقت شد و برخاست و به گرد رسول خدای به یک پای بگشت. پیغمبر فرمود: این چیست؟ عرض کرد که: مردم حبشه پادشاهان خویش را چنین تحیت کنند و به روایتی گفت: نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی و آن کس برخاستی و گرد او چنین بگستی. و گویند: با پیغمبر گفتند: چرا امامه را از بهر خویش نکاح نبندی؟ فرمود او دختر برادر رضاعی من است و چنین حدیث کنند که امامه را با مسلمة بن ابی مسلمه نکاح بست و این نزد من بنده ضعیف می آید چه دختر حمزه علیه السلام را شداد بن أسامه لیشی به شرط زنی برد. چنانکه در قصه خیبر حاجت به ذکر آن رفت و نام او را بعضی امة الله و جماعتی عمّاره رقم کرده اند. تواند بود که امة الله و عمّاره از القاب او و نام او امامه باشد.

بالجمله رسول خدای با میمونه در مراجعت از عمره در اراضی سرف زفاف کرد، اما امامه چون به مدینه آمد از موضع قبر پدر پرسش فرمود و به زیارت قبر پدر شد و رسم سوگواری به پای برد و حسان بن ثابت در تقریر سوگ او این شعرها انشاد کرد:

تَسَائِلٌ عَنْ قَرَمٍ ^۱ هِجَانٍ ^۲ سَمِيدِعٍ ^۳	لَدَى الْبَاسِ مِغْوَارِ الصَّبَاحِ جَسُورٍ
أَخِي ثِقَةٍ يُهْتَرُ لِلْعُرْفِ ^۴ وَ النَّدَا	بَعِيدِ الْمَدَى فِي النَّائِبَاتِ صَبُورٍ
فَقُلْتُ لَهَا إِنَّ الشَّهَادَةَ رَاحَةٌ	وَ رِضْوَانُ رَبِّ يَا أَمَامَ ^۵ غَفُورٍ

۱. قرم: به معنی سید و بزرگ است. ۲. هجان: کریم العسب و خالص از هر چیزی.

۳. سمیدع: شجاع. ۴. عرف: به معنی بخشش.

۵. یا امام: منادی مَرَّخَم است و غرض از آن امامه دختر حمزه است (س).

فَإِنَّ أَبَاكَ الْخَيْرَ حَمَزَةَ فَأَعْلَمِي
 دَعَاءَ إِلَهِ الْحَقِّ ذُو الْعَرْشِ دَعْوَةً
 فَذَلِكَ مَا كُنَّا نُرْجِي وَنَرْتَجِي
 فَوَاللَّهِ لَا أَنْسَاكَ مَا هَبَّتِ الصَّبَا
 عَلَى أَسَدِ اللَّهِ الَّذِي كَانَ لَمْ يَزَلْ
 الْأَلَيْتَ شِلْوَى^۱ يَوْمَ ذَاكَ وَ أَعْظَمِي
 أَقُولُ وَقَدْ أَعْلَى النَّعِي^۲ بِهَلِكِهِ
 وَزَيْرٌ رَسُولِ اللَّهِ خَيْرٌ وَزَيْرٌ
 إِلَى جَنَّةٍ يَرْضَى بِهَا وَ سُرُورٌ
 لِحَمَزَةَ يَوْمَ الْحَشْرِ خَيْرٌ مَصِيرٌ
 وَ لَا بُكَيْنَ فِي مَحْضَرِي وَ مَسِيرِي
 يَذُودُ عَنِ الْإِسْلَامِ كُلَّ كَفُورٍ
 إِلَى أَضْبُعٍ يَنْتَبِنُنِي^۳ وَ نُسُورِ^۴
 جَزَى اللَّهُ خَيْرًا مِنْ أَخٍ وَ نَصِيرِ

بالجمله بعد از گذاشتن حج و عمره خداوند خواب رسول خدا را در گذاشتن حج بر منافقین راست آورد و این آیت بدین فرود شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا^۵. همانا خداوند راست آورد خواب رسول خویش را، چه فرمود: اگر خدای خواهد به مسجد الحرام در خواهید آمد و با خاطره آسوده سترنده سرها و چیننده مویها^۶ خواهید بود و فتحی نزدیک از بهر شما روزی. و این کنایت از فتح خیبر و صلح حدیبیه است، چنانکه از این پیش نگار یافت.

مکتوب پیغمبر با جبلة بن ایهم

و هم در این سال رسول خدای با جبلة بن ایهم غسانی مکتوب کرد و او را به اسلام دعوت فرمود. و جواب نامه را با هدیه بفرستاد و مسلمانی گرفت و این مسلمانی تا زمان خلافت عمر بن الخطاب پبائید، این وقت آهنگ زیارت مکه نمود و هنگام طواف مردی از قبيلة فزاره پای بر ازار او نهاد و ازارش گشوده شد.^۷ جبلة را خشم بجنبید و لطمه‌ای بر روی او بزد چنانکه بینی او بشکست. مرد فزاری به

۲. أضْبُع: جمع ضبع است که گفتار باشد.

۴. معی: مبشر به مرگ.

۶. سر تراشیده و ناخن گرفته.

۱. الشلو: عضوی از اعضای لحم.

۳. نسر: عقاب و جمع آن نُسُور.

۵. سورة فتح، آیه ۲۷.

۷. ازار: لباسی که از کمر به پائین پوشند.

نزدیک عمر استغاثت برد.

عمر، جَبَلَه را حاضر کرد و گفت: اکنون یا فزاری را از خویشتن رضا می‌کن و اگر نه فرمان کنم تا قصاص کند. جَبَلَه گفت: مرا که پادشاهم به جای مرد بازاری قصاص خواهی کرد؟

عمر گفت: اسلام میان شما برابری نهاده و تو را هیچ فضلی بر او جز از در تقوی نمی‌آید.

جبله گفت: اگر در دین مسلمانی من با او به یک میزان می‌روم کیش نصاری خواهم گرفت.

عمر گفت: اگر چنین کنی، بفرمایم تا سرت بردارند.

جبله گفت: یک امشب مرا مهلت بگذار تا امر خود را نیک بیندیشم.

پس از نزدیک عمر بیرون شد و شباهنگام بگریخت و تا قسطنطنیه عنان نکشید و کیش نصاری گرفت و به ارتداد بمرد و به روایتی باز اسلام آورد و در کیش مسلمانی وداع جهان گفت و این ابیات از او روایت کرده‌اند:

تَنْصَرْتُ بَعْدَ الدِّينِ مِنْ عَارِ لَطْمَةٍ	وَ مَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرًّا ^۱
فَإِ لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَ لَيْتَنِي	تَوَيْتُ أَسِيرًا فِي رَبِيعَةَ أَوْ مَضَرَ ^۲
وَ يَالَيْتَ لِي بِالشَّامِ أَدْنَى مَعِيشَةٍ	أَجَالِسُ قَوْمِي ذَاهِبِ السَّمْعِ وَ البَصْرِ
وَ يَالَيْتَنِي أَرَعَى المَخَاضَ بِقَفْرَةٍ	وَ لَمْ أَنْكِرِ القَوْلَ الَّذِي قَالَهُ عُمَرُ ^۳
فَأَذْرَكُنِي فِيهَا لَجَاجٌ وَ نَخْوَةٌ	وَ بَعْتُ بِهَا العَيْنَ الصَّحِيحَةَ بِالْعَوْرِ

به روایت دیگر، سبب ارتداد جبله را چنین نگاشته‌اند که: او در بازار دمشق عبور می‌کرد، ناگاه پای خویش را بر زبر پای مردی از اهل مدینه گذاشت. مرد مدنی لطمه‌ای بر روی جبله بزد، چون این خبر به ملک شام بردند، فرمان کرد که مرد مدنی را به نزدیک جَبَلَه بردند تا قصاص کند. جَبَلَه گفت: همانا پادشاه جواز قتل او فرستاده باشد؟ گفتند: نه چنین است. گفت: به قطع دست او فرمان کرده است؟ گفتند: این نیز نباشد؛ بلکه خدای حکم نفرموده، إِلَّا قصاص به مثل. جَبَلَه گفت:

۱. پس از اسلام از ننگ یک سیلی نصرانی شدم و اگر بردباری می‌کردم زیانی نداشت.

۲. ربیع و مضر: نام دو قبیله است.

۳. ای کاش در بیابانی شتر می‌چرانیدم و گفتار عمر را انکار نمی‌کردم.

گمان می‌برید که من روی خود را با روی بزغاله برابر خواهم گذاشت و او را از در تحقیر با بزغاله تشبیه کرد و گفت: بددینی است این دین و کیش نصاری گرفت و مرتد شد^۱.

اسلام فرّوه خدای حاکم عمان

و هم در این سال فرّوه بن عمرو خدای که از قبل پادشاه روم حکومت عمان داشت، مسلمانی گرفت و به رسول خدای بدین شرح مکتوبی فرستاد. نگاشته بود که:

به محمد رسول الله نوشته می‌شود از فرّوه خدای. اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار به وحدانیت خدا و رسالت تو نمودم و می‌دانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم، به مقدم تو خبر داده والسلام علیک.

و این نامه را از ارض بلقا به دست مسعود بن سعد که از ملازمان حضرت او بود، انفاذ داشت و اسبی و استری و درازگوشی و جامه‌ای چند و قبائی از سندس که از تار بود هم هدیه ساخت. بعد از رسیدن مسعود بن سعد و رسانیدن نامه و هدایا، پیغمبر فرمود: تا بلال او را به خانه برده نیکو بدارد و از در مهربانی میزبانی کند و هدایای او را قبول فرمود و جامه‌های دیباچ را به ازواج داد و استر را به ابوبکر عطا

۱. به روایت صاحب طبقات: ... او را [= مرد مُزَیْنَه] را پیش ابو عبیده بن جراح بردند و گفتند: این به صورت جبّله سیلی زده است. گفت: جبّله هم او را سیلی بزنند. گفتند: نباید او را کُشت؟ گفت: نه. گفتند: نباید دست او را برید؟ گفت نه، فرمان خداوند تبارک و تعالی برای همه یکسان است. جبّله گفت: عقیده شما این است که چهره و آبروی من همتای چهره بزی است که از صحرا آمده است! این دین بدی است و مسیحی شد و پیش قوم خود کوچید و بعد هم به سرزمین‌های روم رفت. این خبر به عمر رسید و بر او گران آمد و به حسان بن ثابت گفت: ای ابوولید می‌دانی که دوست تو جبّله بن ائهم مرتد و مسیحی شده است؟ حسان گفت: انا لله و انا الیه راجعون چرا مسیحی شده است؟ گفت: مردی از مُزَیْنَه او را سیلی زده است. حسان گفت: پس حق داشته است. عمر برخاست و با تازیانه خود حسان را زد (طبقات، ۲۶۴/۱).

کرد و قبای زرتار را به مَحْرَمَة بن نَوْفَل بخشید و اسب و درازگوش را به ابوسید السّاعدی سپرد، تا نیک بدارد و مکتوب فروه را بدین گونه پاسخ کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمّد رسول الله نوشته می شود به فروه بن عمرو. اما بعد به تحقیق که فرستاده تو به ما رسید و آنچه ارسال نموده بودی، به ما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام داد. به درستی که خدای تعالی تو را راه راست نموده، اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول را به جای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی.

آنگاه بلال را فرمود: دوازده (۱۲) اوقیه^۱ و نسی^۲ که عبارت از پانصد (۵۰۰) درهم باشد به مسعود بن سعد داد.

گویند: چون خبر اسلام فَرَوَه به مَلِک روم رسید او را حاضر کرد و گفت: از دین محمّد کناره باش. گفت: این نکنم، چه یقین دارم او پیغمبر خداست و تو نیز می دانی او پیغمبر خداست و عیسی بن مریم به مقدم او خبر داده؛ لکن ضنّت^۳ می کنی به مُلک خویش. مَلِک روم حکم داد تا او را بازداشتند و پس از روزی چند او را از حبس خانه برآورد و بکشت و مصلوب داشت. و جماعتی ارسال مکتوب رسول خدای را به فَرَوَه و جَبَلَه در سال هشتم هجری دانند.

تزوید پیغمبر ﷺ اُمّ حبیبه را

و در این سال هفتم هجری رسول خدای با اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب زفاف کرد. همانا ام حبیبه نخست زوجه عبدالله بن جَحْش بود و به اتفاق شوهر مسلمانی گرفت و نام او رَمَلَه است. چون در سرای عبدالله دختری آورد و حبیبه نامید مکنی گشت به اُمّ حبیبه و به اتفاق شوهر از مکه به جانب حبشه هجرت نمود. در حبشه شوهرش مرتد شد و در دین ترسایان بمرد و اُمّ حبیبه در اسلام خویش ثابت بود، شبی در خواب دید که شخصی با او خطاب می کند که: یا اُمّ المؤمنین.

۱. اوقیه: مقدار یک دوازدهم رطل است که چهل درهم باشد.

۲. نسی: نیمی از هرچیز را گویند.

۳. صنت: بخل.

چون بیدار شد، به مضاجعت پیغمبر تعبیر داد و منتظر همی بود. در این وقت عمرو بن أمیه از جانب رسول خدای به رسالت حبشه برسید و در مجلس نجاشی مکتوب پیغمبر را که مشعر بر خواستاری أمّ حبیبه بود برسانید. نجاشی، ابرحه کنیزک خود را به ابلاغ این مژده به نزدیک أمّ حبیبه فرستاد و فرمود: کسی را به وکالت نصب کند تا او را به نکاح پیغمبر درآورد. أمّ حبیبه چون این خبر بشنید، هر حلی و زیور که در بر داشت به مژدگانی ابرحه پیش گذرانید و امر خود را به خالد بن سعید بن عاص تفویض داشت.

پس نجاشی مجلس بساخت و جعفر بن ابی طالب و دیگر مسلمین را انجمن کرد و خود به وکالت رسول خدای، أمّ حبیبه را عقد بست و خود قرائت خطبه کرد بدین شرح فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهِمِّنِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ. أَمَا بَعْدَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَتَبَ إِلَيَّ أَنْ أَرْوِّجَهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ، فَأَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَصَدَقْتُهَا أَرْبَعَمِائَةَ دِينَارٍ. گفت: رسول خدای مرا فرمان کرد که ام حبیبه را از بهر او تزویج کنم. پس او را به چهارصد (۴۰۰) دینار کابین عقد بستم. آنگاه بفرمود: دنانیر را آورده در مجلس صناید قوم پیش نهاد.

این هنگام خالد بن سعید به سخن آمد و گفت: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ وَ أَسْتَغْفِرُهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوَكِرَ الْمُشْرِكُونَ. أَمَا بَعْدَ فَقَدْ أَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ زَوَّجْتُهُ أُمَّ حَبِيبَةَ، بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ فَبَارَكَ اللَّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ آنگاه خالد، دنانیر را مقبوض داشت. از پس آن نجاشی بفرمود: تا مائده^۱ نهادند و مجلسیان طعام بخوردند و طریق خویش گرفتند.

و به روایتی کابین أمّ حبیبه چهارصد (۴۰۰) مثقال زر و جماعتی به چهار هزار (۴۰۰۰) درهم حدیث کرده‌اند.

بالجمله چون خالد بن سعید آن زر برگرفت و به نزدیک أمّ حبیبه آورد، پنجاه (۵۰) مثقال از آن زر را أمّ حبیبه از بهر ابرحه کنیزک نجاشی فرستاد و پیام داد که آن روز که بشارت به من آوردی عطائی به دست نبود.

ابرحه آن زر را با تمامت هر حلی و زیور که از نخست مأخوذ داشت، بازپس فرستاد و گفت: تو امروز بدین مال سزاوارتری که به نزدیک شوهر می روی و نیز مادر فرزندی، اما از تو خواهند ام که چون به حضرت پیغمبر رسیدی، سلام من برسانی و عرض کنی که من بر دین توام و درود بر تو فرستم.

بالجمله زنان نجاشی بویهای خوش به اُم حَبیبَه فرستاده و از این سوی چون آگهی به پیغمبر رسید شُرْحَبِیل بن حسنه را بفرستاد تا او را به مدینه آورد و با او زفاف کرد؛ و اُم حَبیبَه سلام ابرحه را برسانید. پیغمبر فرمود: عَلَیْهَا السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ گویند: چون خبر این تزویج به ابوسفیان رسید، گفت: ذَاكَ الْفَحْلُ لَا یُقْرَعُ أَنْفَهُ^۱ - و بعضی از اخبار اُم حَبیبَه در جای خود مسطور خواهد شد.

سَرِیَه غالب بن عبدالله

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله لیشی را با یکصد و سی (۱۳۰) تن از اصحاب گسیل اراضی مُنیفه داشت تا جمعی از بنی ثعلبه و بنی عبد بن ثعلبه را تنبیهی کنند. ایشان رفتند و بسیار کس از آن جماعت را بکشتند و شتر و گوسفند فراوان به مدینه آوردند.

سَرِیَه عبدالله بن ابی حذَرْد

و هم در این سال عبدالله بن ابی حذَرْد به فرمان رسول خدای به آهنگ اِضْم^۳ از مدینه بیرون شد. اَبُو قَتَادَه و مُحَلَّم بن جُثَامَه با جماعتی از صحابه در جیش او بودند. چنان افتاد که عامر بن الاضبط الأشجعی به آهنگ حضرت رسول خدای طی مسافت همی کرد، در عرض راه با ایشان دچار شد و تحیت اهل اسلام بگفت. مسلمانان جواب بازندادند و مُحَلَّم او را به قتل آورد.

این بود تا آن هنگام که لشکریان باز مدینه شدند. پیغمبر با مُحَلَّم عتاب آغازید و

۱. این مرد بینش کوبیده نمی شود. ۲. متن: عبدالله بن ابی جدود.

۳. اِضْم: نام آبی است میانه مکه و یمامه، یا کوهی است که در آنجا آب دارد.

فرمود: چرا مسلمانی را به قتل آوردی؟ مُحَلِّم گفت: از بیم مرگ کیش مسلمانان شعار ساخت. رسول خدای فرمود: مگر دل او بشکافتی و اندیشه او بازیافتی. مُحَلِّم در حضرت رسول زانو زد و خواستار شد که به درگاه یزدانش طلب آمرزش کند. پیغمبر فرمود: لَا غَفْرَ لِلَّهِ لَكَ. مُحَلِّم برخاست و گریان از مجلس رخت بدر برد و آب دیده به ردای خویش می سترد. بعد از ساعتی و به روایتی بعد از هشت روز جان بداد. او را سه نوبت به خاک سپردند و زمینش بیرون افکند. در پایان کار به زیر سنگها او را پوشیده داشتند.

چون این خبر به حضرت آوردند، فرمود: زمین بدتر از مُحَلِّم را ببلعید، خدای خواست که حرمت شهادت به شما بنماید. و به روایتی فرمود: خدای می خواهد در قتل بنده مؤمن شما را آیتی بنماید، چنانکه در خبر است لَزَوَالِ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَيَّ اللَّهُ مِنْ سِفْكِ دَمِ امْرِيءٍ، مُسْلِمٍ بِغَيْرِ حَقٍّ.

نامه پیغمبر ﷺ به ذوالکلاع

و هم در این سال جماعتی ارسال کتاب رسول خدای را به ذوالکلاع بدست عبدالله بَجَلِي رِقْم کرده اند و این درست نباشد. این رسالت در اواخر سال دهم هجری و اوایل یازدهم است - چنانکه در جای خود به شرح می رود -.

سَرِيَّة عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ

و هم در این سال رسول خدای، عبدالله بن رَوَاحَةَ را با سی (۳۰) سوار به دفع اَسِيرِ بْنِ رِزَامِ يَهُودِي^۱ مأمور داشت و عبدالله بن اَنَيْسِ نیز ملازم خدمت او بود. همانا اَسِيرِ بْنِ رِزَامِ قَبِيلَهُ غَطَفَانَ را به جنگ پیغمبر تحریض همی داد.

بالجمله چون این جماعت به نزد اَسِيرِ شَدَنَدَ گفتمند: رسول الله تو را طلب کرده، تا در خیبر عامل کند و کار زراعت و فلاحت آن اراضی را با تو تفویض فرماید. بعد از

۱. متن: بشیر بن رزام یهودی.

گفت و شنود فراوان سر به فرمان درآورد و سی (۳۰) تن از مردم خود را برداشته با مسلمانان ردیف ساخت. چون شش (۶) میل راه طی مسافت کردند اَسیر از کرده پشیمان شد و در خاطر گرفت که عبدالله بن اُنیس را مقتول سازد، ناگاه دست بر قبضه شمشیر عبدالله فرود آورد و عبدالله اندیشه او را بدانست و بی توانی شتر خویش را برجهاند و خود را به میان قوم رسانید و در زمان شمشیر بکشید و پای اَسیر را قطع کرد. اَسیر نیز چستی نمود و صَوْلَجانی^۱ که در دست داشت بر سر عبدالله بکوفت چنانکه بشکست، پس مسلمانان دست برآهیختند و هرکس ردیف خویش بکشت. یک تن از این جهودان از میانه بجست و جان به سلامت برد. آنگاه مسلمانان باز مدینه شدند و قصه خویش به حضرت رسول برداشتند. پیغمبر آب دهان مبارک را بر جراحت عبدالله [بن اُنیس] طلی کرد تا شفا یافت.

سَرِیَه عُمَیْنَه بن حِصْن

و هم در این سال عُمَیْنَه بن حِصْن به فرمان رسول خدای به دفع قبیله بنی عَنَبَر مأمور شد و این بنی عَنَبَر از قوم بنی تمیم اند که نسب به اولاد اسمعیل علیه السلام می‌رسانند.

بالجمله عُمَیْنَه با جماعتی از اصحاب راه برگرفت و بر بنی عَنَبَر تاختن برده گروهی را بکشت؛ و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت.

چنان افتاد که بعد از بیرون شدن عُمَیْنَه یک روز عایشه در حضرت رسول معروض داشت که: من بر ذمت نهاده‌ام که رقیه را که از اولاد اسمعیل است آزاد کنم. پیغمبر فرمود: نیکوکاری است و هم زود باشد که اسیران بنی عَنَبَر را بیاورند و من به جای او یک تن تو را خواهم عطا کرد و بعد از سه روز اسیران را بیاوردند. پس یک تن عایشه را داد.

۱. صَوْلَجان: عصای مخصوصی است که سلاطین در دست می‌داشتند.

جلوس قرمان خان در مملکت ترکستان هفت سال بعد از هجرت رسول خدای بود

چون قرمان خان به حد رشد و بلوغ رسید ملک موروث را از گول آزکی خان که شرح حالش مرقوم شد بجست و او بی آنکه مسامحتی در کار کند، یا مماطلتی^۱ دهد، بزرگان مملکت را از دور و نزدیک به ضیافت^۲ بزرگ و طوی شگرف دعوت کرد و در چنان انجمن بزرگ تاج سلطانی را از سر بر گرفت و بر سر قرمان خان نهاد و ملک را بدو تفویض داد.

قرمان خان در پاداش این نیکو خدمتی دختر گول آزکی خان را در زناشوئی بگرفت و فرمان کرد که هر روز قرمان خان به تخت پادشاهی جای کند، گول آزکی خان نیز در پهلوی او بر فراز تخت نشیمن جوید و در حل و عقد امور مملکت به رأی و رویت صافی مداخلت فرماید. گول آزکی خان بر حسب فرمان کار بدین گونه همی کرد تا آنگاه که قرمان خان سی و دو (۳۲) ساله گشت، کول ارکی خان عرض کرد: که دیگر تو را هیچ حاجت به رأی و رویت من نیست. وجود من از این پس در فراز این تخت فضول می نماید و از تخت به زیر آمد و کار ملک یک باره بدو گذاشت. قرمان خان چون این بدید روز دیگر فرزندی که از دختر او داشت بر تخت نشاند. چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد. مدت ملک قرمان خان هفده (۱۷) سال بود.

جلوس اردشیر بن شیرویه در مملکت عجم هفت سال بعد از هجرت رسول خدای ﷺ بود

اردشیر پسر شیرویه است بعد از پدر به تخت سلطنت برآمد و مردم ایران او را به پادشاهی تمکین دادند، لکن آبروی سلطنت عجم

۱. مماطلت: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن.

۲. ضیافت: مهمانی

برفته بود و عزت سلاطین بگشته بود. لاجرم شهریزاد با جماعتی از اعیان مملکت همداستان بر ادرشیر تاختن برد و او را از پای درآورد و کرسی مُلک به دست کرد - چنانکه مذکور می شود - مدّت مُلک ادرشیر یکسال و نیم بود.

وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و آن را سنه الاستوا گویند

در سال هشتم هجری عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحة بن ابی طلحة عبدری مسلمانی گرفتند.

اسلام آوردن عمرو عاص

چنان بود که چون قریش از حرب احزاب باز شدند عمرو بن عاص با دوستان خویش گفت: گمان من آن است که امر محمد قوی گردد و بر ما غلبه کند. نیکو آن است که به نزد نجاشی شویم تا عاقبت امر پدید شود، اگر غلبه با قوم ما افتد مراجعت خواهیم کرد.

بسیج^۱ سفر کرده با چند کس از دوستان خود راه حبشه پیش داشت؛ و برای پیشکش نجاشی مقداری از ادیم طایف حمل داد و یکی چند از ایام در حبشه اقامت داشت تا آنگاه که عمرو بن أمیه از قبل رسول خدای به رسالت حبشه فرمان یافت. از پس آنکه عمرو بن أمیه به ارض حبشه درآمد، عمرو بن عاص کیدی اندیشید و فرصتی به دست کرده، به درگاه نجاشی آمد و از او خواستار شد که عمرو بن أمیه را دست بسته بدو سپارد تا عرضه هلاک و دمار دارد.

و چون نجاشی این سخن بشنید برآشفست و از دهشت وقوع چنین امری لطمه بر روی خویش بزد. عمرو بن عاص از گفته پشیمان شد و عرض کرد: ای مَلِک! ندانستم این سخن بر تو سخت آید و اگر نه بر زبان نمی راندم. نجاشی گفت: چگونه

۱. بسیج: ساختگی و کارسازی و آماده شدن برای سفر و هر کار دیگر

فرستاده مردی را به تو سپارم که جبرئیل بدو فرود شود؟ ای عمرو مسکین بدان که او پیغمبر بر حق است و چنانکه موسی بر فرعون غلبه جست بر دشمنان خود ظفر خواهد جست. هم اکنون سخن مرا بپذیر و دین او گیر.

این گفتار در عمرو بن عاص استوار افتاد و به دست نجاشی مسلمانی گرفت و از حبشه بیرون شده طریق مدینه پیش داشت.

اسلام آوردن خالد بن ولید و عثمان بن طلحه

اما خالد بن الولید آنگاه که رسول خدای برای گذاشتن عمره راه مکه گرفت و در منزل عُسفان فرود شد و قریش به دفع آن حضرت بیرون تاختند چنانکه مذکور شد، آن هنگام که رسول خدای نماز خوف می گذاشت، خالد از هر سوی به تکتاز آمد^۱، باشد که پیغمبر را زبانی رساند و به هیچ وجه دست نیافت. دانست که خدای ناصر اوست و او را بر قریش نصرت دهد. از این روی بیمناک شد و خواست به حبشه سفر کند، با خود اندیشید که نجاشی شریعت پیغمبر دارد به نزد او شدن روا نباشد. در خاطر نهاد که سفر روم کند و دین ترسایان گیرد. باز حُبّ وطن دامن او بگرفت و در مکه بماند تا از بهر عمره قضا پیغمبر آهنگ مکه فرمود و برادر خالد بن ولید ملتزم رکاب پیغمبر بود.

در این وقت خالد از مکه غیبت نمود، ولید چندانکه برادر را جست نیافت، پس مکتوبی بدو کرد که رسول خدای ترا یاد فرمود و گفت: خالد مردی داننده است، آن کس نیست که حقیقت اسلام بر او مخفی ماند، اگر مسلمانی گیرد و جلادت خودش را به اتفاق مسلمانان ظاهر سازد از بهر او نیکتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نهاد. ای برادر چستی کن و این دولت را دریاب که خیری بزرگ از تو فوت شده.

خالد چون این مکتوب قرائت کرد دل بر مسلمانی نهاد و آهنگ مدینه کرد و

۱. تکتاز، کلمه مرکب از تک و تاز و به معنی تاختن و دویدن است.

خواست تا با خود همدست و همدستانی را کوچ دهد، پس به نزدیک صفوان بن اُمّیه رفت و گفت: یا ابواهب: نمی بینی که ما اكله و لقمه‌ای پیش نمانده‌ایم؟ و صیت^۱ محمد جهان را بگرفته است، بیا تا دین او بگیریم که شرف او شرف ماست. صفوان گفت: اگر از همه قریش من یک تنه مانده‌ام، پیروی محمد نخواهم کرد. خالد اندیشید که پدر و برادر او در جنگ بدر کشته شده هرگز با من همراهی نکند. پس به نزدیک عِکْرَمَة بن اَبی جَهل آمد. وی نیز سر بر تافت. از پس ایشان عثمان بن طلحه را دیدار کرد و او را با خود یار نمود و طریق مدینه پیش داشت.

چنان افتاد که چون به مرّ الظّهْران رسیدند، عمرو بن عاص نیز از حبشه در رسید. یکدیگر را دیدار کردند و اندیشه خاطر را مکشوف داشتند. آنگاه هم آهنگ به سوی مدینه شتاب گرفتند. چون رسول خدای خبر ایشان بشنید؛ با اصحاب فرمود: همانا مکه جگرگوشه‌های خود را به نزد شما افکنده است.

بالجمله ایشان به مدینه درآمدند و جامه را به سلب نیکو تبدیل دادند. ناگاه ولید بن الولید با برادر باز خورد و گفت: زود بشتاب و رسول خدای از رسیدن شما شادمان و منتظر نشسته. ایشان سرعت کرده به مجلس پیغمبر درآمدند و آن حضرت از دیدار ایشان تبسم فرمود.

خالد عرض کرد: السّلام عَلَیک یا رَسول الله. چون پاسخ نیافت کلمه شهاده بر زبان راند. رسول خدای فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَاکَ الْاِسْلَامَ حمد خداوند را که تو را هدایت کرد و من در تو خردی دیدار می‌کردم که امید می‌رفت که تو را به راه رشاد دلالت کند. خالد عرض کرد: یا رسول الله در کفر بسیار مناجزت^۲ و مخاصمت کرده‌ام از خدای بخواه تا مرا بیامرزد. پیغمبر فرمود: گناهان ما تقدم را اسلام محو و نابود می‌سازد. خالد عرض کرد: با این همه خواهم که شفیع من باشی. پیغمبر فرمود: الهی تو در گذران گناهان خالد بن ولید را.

آنگاه عمرو عاص پیش شد و عرض کرد: یا رسول الله دست راست خویش بگشای تا با تو بیعت کنم. آن حضرت دست بگشاد و او دست بازکشید. پیغمبر فرمود: چه افتاد تو را ای عمرو؟ به شرط می‌خواهم که گناهان من آمرزیده شود. رسول خدای فرمود: اَمَّا عَلِمْتَ يَا عَمْرُو! اَنَّ الْاِسْلَامَ يَهْدِيْكُمْ مَا كَانَ قَبْلَهُ و اَنَّ الْهِيْجْرَةَ

۱. صیت: آوازه

۲. مناجزت: نزاع و خصومت

تَهْدِيْمٌ مَا كَانَ قَبْلَهَا وَ أَنَّ الْحَجَّ يَهْدِيْمٌ مَا كَانَ قَبْلَهُ ندانسته‌ای ای عمرو، اسلام محو گناهان پیش کند و هجرت از دار کفر به دار اسلام ما حی معاصی باشد^۱ و حج خانه کعبه آرایش سابق را بشوید. و همچنان از پس عمرو عثمان بن طلحه نیز مسلمانی گرفت.

سَرِيَّةِ غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَيْثِي بِهَ اِرَاضِي كَدِيْدٍ

و هم در این سال رسول خدای فرمان کرد تا غالب بن عبدالله لیتی به اراضی کدیدی^۲ تاختنی برد و جماعت بنی المُلَيْحِ را غارتی افکند. یکصد و سی (۱۳۰) تن از ابطال رجال با او مأمور شد. جُنْدَبِ بْنِ مَكِيْثِ جُهَنِي نیز با ایشان بود. بالجمله غالب از مدینه بیرون شده کوه و دشت درنوشت و شامگاهی که آفتاب را افول افتاد، به کَدِيْدٍ رسیدند و در نشیبی از زمین کمین نهادند. از قضا سیّد بَنِي المُلَيْحِ، حارث بن مالک را بی‌آگاهی برایشان عبور افتاد. مسلمانان چستی کردند و او را گرفته به نزد غالب آوردند. حارث گفت: من مسلمانم. غالب فرمود: نیکو باشد. اکنون که مسلمانی لختی هم ایدر^۳ بیاش و او را با خود بداشت، چندانکه مواشی بنی المُلَيْحِ از مراتع باز شدند و هرکس دوشیدنی خویش را بدوشید و بیارمید و مردمان در خانه‌های خود بیارمیدند.

این وقت غالب با مردم خود بر آن جماعت شبیخون انداخت و شتران ایشان را براند و حارث بن مالک را نیز برداشته راه مدینه پیش گرفت. مردم بنی المُلَيْحِ چون از چنین خطب بزرگ آگاهی یافتند اعداد کار کرده و گروهی از مبارزان رجال از دنبال مسلمین بشتافتند و صبحگاه ایشان را دیدار کردند. وقتی برسیدند که در میان فریقین یک رودخانه میانجی بود و مسلمانان با آن جماعت نیروی مقاتلت و مناطحت نداشتند، ناگاه بی‌آنکه ابری و سحابی دیدار شود، در زمان سیلی بزرگ در رسید و رودخانه را سرشار ساخت، چنانکه یک تن از کفار نتوانستند آن آب را

۲. کدیدی: موضعی است در ۴۲ میلی مکه.

۱. گناهان را از بین می‌برد.

۳. ایدر: اینجا

عبره^۱ کنند. پس مسلمانان به سلامت باز مدینه شدند.

سَرِیَّه غالب بن عبدالله به فدک

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله لیشی را فرمان کرد که به ارض فدک تاختن کرده کافران بنی مُرّه را کیفری به سزا کند، چه در سَرِیَّه بِشَر بن سَعْد - چنانکه بدان اشارت شد - جماعتی از مسلمین را به قتل آوردند و این چنان بود که نخستین رسول خدای لوای خویش زبیر بن العوّام را سپرد و فرمان کرد که با دوستان (۲۰۰) مرد بر بنی مُرّه حمله افکند و چون دست یابد یک تن زنده نگذارد.

در این وقت غالب بن عبدالله از گداید برسید و خبر فتح برسانید. پیغمبر زبیر را بازداشت و غالب را با آن دوستان (۲۰۰) مرد مأمور کرد. ابومسعود عَقْبَة بن عَمْر و آنصاری بدری و کعب بن عجره و أسامه بن زید نیز با او بودند.

بالجمله غالب بن عبدالله با لشکر خویش از مدینه بیرون شتافت و طیّ مسافت کرده، به کنار مراتع بنی مُرّه آمد و ایشان در حواشی و حوالی اراضی فدک جای داشتند. چون از رسیدن لشکر اسلام آگاه شدند اعداد کار کرده صف راست کردند و جنگ پیوستند. مسلمین غلبه جستند و بسیار کس از کافران را بکشتند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند و مواشی براندند و باز مدینه شدند. رسول خدای غالب بن عبدالله را در برگرفت و پیشانیش را ببوسید و خبر جنگ پرسید.

غزوه مؤته

در سال هشتم هجرت رسول خدای بود

مؤته با همزه نام قریه‌ای است از قرای بُلُقَاء^۲ که در اراضی شام افتاده است و از

۱. عبره کنند: از آن آب بگذرند و عبور کنند.

۲. بلقاء: از توابع دمشق که بین شام و وادی القری واقع شده است.

آنجا تا بیت المقدس دو منزل مسافت است و در شرح صحیح بخاری بعضی از روایات بی همزه و گروهی با همزه قرائت کرده‌اند.

مع القصة رسول خدای به دست حارث بن عُمَیر از دی به سوی حاکم بصری مکتوبی کرد و حارث طی طریق کرده به ارض مؤته آمد در آنجا شَرْحَبِيل بن عَمْرٍو غسانی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دُچار شد و گفت: به کجا می شوی؟ گفت: به شام. گفت: گمان دارم که رسول محمد امین باشی. حارث گفت: رسول رسول خدایم، شَرْحَبِيل حکم داد تا او را به قتل آوردند و جز حارث هیچ یک از فرستادگان رسول خدای مقتول نگشت.

بالجمله چون این خبر سمر شد پیغمبر سخت برآشفته و فرمان داد تا لشکریان اعداد کار کرده به ارض جُزْف^۱ بیرون شوند و خود نیز به ارض جُزْف آمده لشکر را عرض داد، سه هزار (۳۰۰۰) مرد جنگی به شمار آمد، پس نماز پیشین بگذاشت و در میان لشکریان بنشست و حکم داد تا لشکر در گرد او بنشستند. و جماعتی از مردم مدینه، به مشایعت لشکر حاضر بودند.

آنگاه رسول خدای رایتی سفید بست و جعفر ابن ابی طالب را پیش خواند و او را سپرد و امارت لشکر او را داد و فرمود: اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر خواهد بود و اگر پسر حارثه را حادثه‌ای پیش آید، عبدالله بن رَواحَه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود مسلمانان به اختیار خود کسی را از لشکر گزیده کنند تا امارت او را باشد.

از جماعت جهودان، نُعمان بن مِخْصَن حاضر بود. چون این کلمات بشنید گفت: یا ابا القاسم اگر تو پیغمبری و سخن تو به صدق است، از این چند کس که نام بردی هیچ یک از جنگ باز نخواهند گشت، چه انبیای بنی اسرائیل در گسیل داشتن سپاه اگر صد (۱۰۰) کس را بدین گونه برشمردند همه کشته شدند. آنگاه روی با زید کرد و گفت: من با تو عهد می کنم که اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر باز نشوی. زید گفت: من گواهی می دهم که او پیغمبر راست گفتار نیکو کردار است.

این هنگام پیغمبر لشکریان را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: دَفَعَ اللهُ وَرَدَّكُمْ

۱. جرف: موضعی است در یک فرسنگی مدینه از طرف شام.

صَالِحِينَ سَالِمِينَ غَانِمِينَ و لشکر را تا ثنیة الوداع^۱ مشایعت کرد، آنگاه بایستاد و مردم در گرد او انجمن شدند فقال اغزوا بسم الله فقاتلوا عدو الله و عدوكم بالشام و ستجدون فيها رجالاً بالصوامع معتزلين الناس فلا تتعرضوا لهم و ستجدون اخريين للشيطان في رؤسهم مفاحص فاقلعوها بالسيف لا تقتلن امرأة و لا صغيراً ضرعاً و لا كبيراً فانياً و لا تقطنن نخلاً و لا شجراً و لا تهدمن بناء لشکر را فرمان کرد که تا مقتل حارث تاختن کنید و کافران را به اسلام دعوت فرمائید، اگر پذیرفتار شدند نیکوکاری باشد و اگر نه به نام خداوند جنگ در اندازید و دشمنان را از پای در آورید و آنان را که در صومعه‌ها^۲ عزلت گزیده‌اند زیان مکنید و شمشیر در زنان و کودکان و پیران مگذارید و قطع اشجار و هدم بیوت روا ندارید.

عبدالله بن زواحه عرض کرد: یا رسول الله مرا کاری فرمای. فرمود: به شهری می‌روی که سجود کمتر باشد، بسیار سجود می‌کن. عرض کرد: زیادت خواهم. فرمود: خدای را بسیار یاد می‌کن که او معاون توست. در این وقت عبدالله این شعرها بگفت:

لكنني أسئَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً	وَ صَرْبَةَ ذَاتِ قَرْعٍ تَقْدِفُ الزَّبَدَا
أَوْ طَعْنَةَ بَيْدِي حَرَّانَ مُجْهَرَةً	بِحَرْبَةٍ تُنْفِذُ الْأَحْشَاءَ وَ الْكَبِدَا
حَتَّى يَقُولُوا إِذَا مَرُّوا عَلَيَّ جَدَّتِي	أُرْسَدَهُ اللَّهُ مِنْ غَازٍ فَقَدْ رَشَدَا ^۳

و عبدالله هنگام وداع می‌گریست. گفتند: یا عبدالله این گریه چیست؟ گفت: سوگند با خدای که برای حُب دنیا و حُب عشیرت نمی‌گیرم؛ بلکه شنیدم که پیغمبر حدیث دوزخ می‌کرد و این آیت مبارک را قرائت فرمود: و إن منكم إلا واریدها كان علی ربك حتماً مقضياً ثم تنجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً.^۴ خلاصه معنی آن است که: هیچ کس نیست که او را در جهنم عبور ندهند و این حکم را خداوند فرض داشته، از

۱. ثنیة: راه بین دو کوه؛ و ثنیة الوداع نزدیک مکه است.

۲. صومعة: مکانی که در کوه و بیابان برای عبادت و کناره‌گیری از مردم اتخاذ می‌شود.

۳. لیک من از خدای بخشنده آمرزش می‌خواهم و توانائی برای فرو کوفتنی خونفشان و گسترده که پرده از روی پیکار بردارد و زنگار بزادید، یا فرو کوفتنی با دو دست داغ که جان از پیکر پیکارگر جدا سازد، با زوبینی که جگر و دل و روده را بشکافد و پاره پاره گرداند، تا چون بر آرامگاه من گذرند، گویند: خدا رهنمونت بادای رزمنده مردی که راه دوست پیمودی.

۴. سورة مریم، آیه ۷۱ - ۷۲.

پس آن، آن کس را که خدای بخواهد و پرهیزکار باشد رستگار دارد و اگر نه در دوزخ از پای درآید و جای نماید. عبدالله همی گفت و گریست که چون ناچار ما را بر جهنم گذر باشد بیرون شدن را چه دانیم که کاری صعب است. آنگاه از بهر وداع رسول خدای این شعرها انشاد کرد:

فَثَبَّتَ اللَّهُ مَا آتَاكَ مِنْ حَسَنٍ تَثْبِيتَ مُوسَى وَ نَصْرًا كَالَّذِي نُصِرُوا
إِنِّي تَفَرَّسْتُ فِيكَ الْخَيْرَ نَافِلَةً فِرَاسَةَ خَالَفْتَهُمْ فِي الَّذِي نَظَرُوا
أَنْتَ الرَّسُولُ فَمَنْ يُحَرِّمُ نَوَافِلَهُ وَ الْبَشَرَ مِنْهُ فَقَدْ أودَى بِهِ الْقَدَرُ

بالجمله لشکر راه برگرفت و زید بن ارقم که طفلی یتیم بود و در حجر^۱ تربیت عبدالله می زیست در این سفر با عبدالله کوچ داد و او را عبدالله بر پشت شتر با خویش ردیف ساخت. یک روز عبدالله در عرض راه این شعرها را با خویشتن قرائت می کرد:

إِذَا بَلَغْتَنِي وَ حَمَلْتِ رَحْلِي مَسَافَةً أَرَبَعِ بَعْدَ الْجِسَاءِ
فَزَادِكِ أَنْعَمٌ^۲ وَ خَلَائِكِ دَمٌ وَ لَا أَرْجِعُ إِلَى أَهْلِ وَرَائِي
وَ أَبِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَادِرُونِي^۳ بِأَرْضِ الشَّامِ مُشْتَهَى الثَّوَاءِ
وَ زودني الأقارب من دعاء إلى الرحمن منقطعاً رجائِي
هنالك لأبالي طلع ذخلي^۴ وَ لَا نُخْلِي أَسَافِلَهَا رِوَاءِ^۵

زید بن ارقم چون این کلمات را که مشعر بر شهادت عبدالله بود بشنید سخت بگریست، چنانکه بانگ گریه در گلوی او خشن گشت. عبدالله او را مخاطب داشت و گفت: وَ مَا عَلَيْكَ يَا كَعَّ؟ أَنْ يَرْزُقَنِي اللَّهُ الشَّهَادَةَ فَأُسْتَرِيحَ مِنَ الدُّنْيَا وَ نَصَبِهَا وَ هُمُومِهَا وَ أَحْزَانِهَا وَ أَحْدَائِهَا وَ تَرْجِعَ أَنْتَ بَيْنَ شَعْبَتَيْ الرَّحْلِ. گفت: ای کودک ترا چه افتاد؟ اگر من شهید شوم از زحمت دنیا برهم و تو به سلامت باز قبيله شوی؛ و از

۱. حجر: تحت سرپرستی و زیر نظر کسی زیستن.

۲. متن: خلفونی ۳. متن: بطل

۴. متن: بطل
۵. اکنون که مرا رساندی و چهار روز بار مرا کشیدی، در راهی که همه ریگزار بودند، نعمت های تو فزون بود و بدی از تو دور باد. این آخرین سفر من است و دیگر به سوی اهل خود برنخواهم گشت، مسلمانان برمی گردند و مرا در سرزمین شام می گذارند که اقامت در آن گواراست. آنجا اعتنایی به آنچه که اسب را با ریشه های خود می کشد ندارم و هم اعتنایی به درختان خرما نخواهم داشت.

مرکب خویش به زیر آمد و نماز بگذاشت و از خداوند مسئلت کرد که به شرف شهادت فایز گردد و فراوان زاری و ضراعت نمود. آنگاه با زید گفت: همانا خداوند مسؤل مراقبین اجابت و دولت شهادت نصیبه من گشت و برخاسته بالشکریان طی مسافت همی کرد تا راه به موته نزدیک افتاد.

از آن سوی خبر به سُرخِییل بردند که اینک لشکر اسلام در می رسد. سُرخِییل را چون لشکری در خور جنگ حاضر در کار نبود بیمناک شد و چندانکه توانست مردان جنگی از هر جانب طلب نمود و سپاهی آراسته کرد.

این بیود تا مسلمانان اراضی وادی القری را لشکرگاه کردند، این هنگام سُرخِییل برادر خود سَدُوس را با پنجاه (۵۰) کس گسیل داشت و فرمان کرد که تاختن می کن و خبری از مسلمانان باز میده. سَدُوس راه برگرفت و به کنار لشکرگاه مسلمین عبور انداخت. مسلمانان آن جماعت را نگران شدند و بر ایشان تاختند و جنگ در انداختند. در میان گیر و دار سَدُوس عرضه دمار گشت و جماعتی از مردمش هزیمت شده این خبر به سُرخِییل بردند.

از این قصه سُرخِییل را هول و هراس بگرفت و او را حصنی استوار بود، پس در میان قلعه متحصن گشت و او را برادر دیگر بود. فرمان کرد تا به درگاه قیصر شتاب گرفت و او را از چنین خطبی عظیم آگهی فرستاد. هراقلیوس که این وقت فرمانگزار ممالک روم بود، به دفع این حادثه لشکری بزرگ نامزد کرد تا به قدم عجل و شتاب به نزد سُرخِییل شدند و از مشارف^۱ شام نیز گروهی گرد آمدند و از قبایل عرب مانند لَحْم و جذام و بَلّی و قُضاعه مردان جنگ فراهم شدند. بالجمله لشکر سُرخِییل از صد هزار (۱۰۰۰۰۰) مرد افزون آمد.

از این سوی چون مسلمین این بشنیدند در منزل معان^۲ شوری افکندند و گفتند: ما نیز صورت حال را به عرض رسول خدای می رسانیم و انتظار فرمان می بریم. عبدالله بن رَواحه گفت:

ای مردم چیزی را مکروه می شمارید که در طلب آن بیرون شده اید؛ زیرا که ما همه شهادت می اندیشیم و ما هرگز به بسیاری

۱. مشارف، جمع مشرف: قریه‌هایی است نزدیک حوران

۲. معان: شهری است در اطراف بَلقاء و اکنون خرابه‌ای بیش نیست.

عدد بر عدو ظفر نجسته‌ایم، ما جهاد خواهیم کرد و غلبه خواهیم جست و اگر نه شهادت خواهیم یافت و به جنان خواهیم شتافت. پس مسلمانان دل بر جنگ نهادند و تا ارض مؤته برانندند. ناگاه لشکر قیصر پدیدار شد و دشت را کران تا کران مرد سوار گرفت، ابوهریره چون آن کثرت بدید دستخوش حیرت گشت. ثابت بن اقدم انصاری گفت: هان ای ابوهریره چندین آشفته مباش، همانا در جنگ بدر ما را نصرت به کثرت نبود. بالجمله هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند. جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیده^۱ و شمشیر کشیده از پیش روی صف بیرون شد و مردم را به رده^۲ بازداشت و ندا در داد که: ای مردم رزم زن! از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید. این سخن از بهر آن کرد که لشکر کفار فراوان بودند. خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد، ناچار نیکو کارزار کنند. اما مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند، جعفر چون این بدید خود از اسب شُقرا به زیر آمد و اسب را پی بزد و این اول اسبی است که در اسلام عقر^۳ شد. بالجمله لشکر را واجب افتاد که پیاده رزم دهد، پس جعفر عَلم بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه‌ها گروه حمله‌ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه بر او زدند و نخستین دست راست آن حضرت را به زخم تیغ از تن باز کردند. جعفر عَلم به دست چپ گرفت و همچنان رزم می‌داد تا پنجاه (۵۰) زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و اند زخم نیزه و تیر داشت، پس دست چپش را قطع کردند. پس این هنگام عَلم را با هر دو بازوی خویش افراخته می‌داشت. کافری چون این بدید خشم آکنده بر وی عبور داد و شمشیری بر کمرگاهش بزد، چنانکه بدو نیمه گشت و عَلم نگون شد. پس زید بن حارثه سرعت کرد و عَلم برداشت و میمنه لشکر را به قُطَبة بن قَتاده که از بنی عبد است سپرد و میسره را به عبادة بن مالک انصاری داد و به رزمگاه درآمد و نیکو مبارزت کرد و به زخم نیزه شهادت یافت. و نوبت به عبدالله بن رواحه رسید و سه روز می‌گذشت که ناهار بود. پسر عمش

۱. شمیده: بیهوش و آشفته

۲. رده: به معنی صف است.

۳. عقر شد: یعنی پی شد.

مقداری گوشت بدو داد، چون دندان بر او نهاد یاد از شهادت جعفر کرد از دهن بیفکند و گفت: ای نفس پس از جعفر هنوز زنده باشی؟! و عَلم بگرفت و به جنگ درآمد هنوز نفس او را کاره می داشت و متردد می ساخت. پس نخستین به قوت ایمان جهاد اکبر کرد و بر نفس غلبه جست و این شعر بگفت:

أَقْسَمْتُ يَا نَفْسُ لَتَنْزِلَنَّ
طَائِعَةً أَوْ لَا لَتُكْرَهَنَّ^۱
مَالِي أَرَاكَ تَكْرَهِيَنِ الْجَنَّةَ
إِذْ أَجْلَبَ النَّاسُ وَ شَدَّوْا الرِّهَةَ
فَدُطَالَ مَا قَدْ كُنْتَ مُطْمَئِنَّةً
هَلْ أَنْتِ إِلَّا نُطْفَةٌ فِي سِنَّةٍ^۲

و به میدان ستیز و آویز درآمد و کافران بر وی حمله کردند و میدان جنگ از گرد تاری گشت. در تنگنای آن دار و گیر زخمی بر انگشت عبدالله آمد چنانکه آویخته گشت. عبدالله از اسب به زیر آمد و آن انگشت را به زیر پا نهاده بکشید تا جدا گشت و این بیت بگفت:

هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِضْبَعٌ دُمَيْتِ
وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَالَقِيَتِ^۳

آنگاه گفت: ای نفس، زن را طلاق گفتم و غلامان را آزاد کردم و باغ و بوستان را به رسول خدای بخشیدم. اکنون در این جهان هیچ نداری. چرا از شهادت گریزانی؟! و دل بر کشته شدن نهاد و آهنگ جهاد کرد و این رجز بخواند:

يَا نَفْسُ إِلَّا تُقْتَلِي تَمُوتِي
هَذَا حَمَامُ الْمَوْتِ قَدْ صَلِيَتِ
وَ مَا تَمَنِّيَتِ فَقَدْ أُعْطِيَتِ
إِنْ تَفْعَلِي فِعْلَهُمَا هُدِيَتِ
وَ ان تَأْخِرْتِ فَقَدْ شَقِيَتِ^۴

و از اسب به زیر آمد و دست به قتال گشود، همی رزم بداد تا شهید شد.

۱. چاپ سنگی: طوعاً و إلاً سَوْفَ تُكْرَهَنَّ.

۲. ای جان من، سوگند خوردم که باید به پهنه کارزار درآیی، باید که فرمانبر باشی و گرنه تو را ناگزیر گردانم. اگر مردم شور به پا کنند و تازش آورند و فریاد برکشند، تو را چه می شود که می بینم از بهشت روی گردانی. بسی به درازا کشید روزگاری که آرام بودی، آیا تو جز آبمایه ای در زهدان باشی.

۳. مگر بیش از این است که تو انگشتی می باشی که در راه خدا خون آلود گشته ای.

۴. ای نفس مرگ در رسید و اگر کشته نشوی، خواهی مرد این فرمان مرگ است که گرفتار آن گشته ای و آنچه آرزو داشتی بدان رسیدی و اگر کار آن دو جانباز بکنی، به راه راست رهنمون شده ای و اگر تأخیر کنی بدبخت می شوی.

بعد از شهادت او ثابت بن اَقرم انصاری علم برگرفت و ندا در داد که ای مسلمانان همداستان شوید و یک تن را به امارت بردارید. گفتند: تو نیکو باشی. گفت: مرا بگذارید. پس مردمان خالد بن الولید را به امارت برداشتند. ثابت علم بدو آورد. خالد گفت: تو سزاوارتری که در جنگ بدر حاضر بودی و از من بیشتر روزگار برده‌ای ثابت گفت: پهلوانی تو داری، من از بهر تو این علم برداشتم.

این هنگام مسلمانان هزیمت شدند و به روایتی خالد نیز بگریخت. بعضی از مسلمین او را نکوهش^۱ کردند. پس باز شد و مردم را به جنگ طلب داشت، لکن چندانکه خالد ندا در داد، کس اجابت او نکرد. قَطَبَة بن عامر فریاد برداشت که ای معشر مسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است تا در فرار دستگیر و مقتول بودن. مسلمانان از این سخن باز شدند و در گردِ خالد انجمن گشتند. پس خالد رزمی بزرگ انداخت تا آنگاه که آفتاب در مغرب شد و جانبین دست از جنگ برداشتند.

بامداد خالد بن ولید لشکر را دیگرگونه بساخت میمنه را به میسره باز داد و ساقه را به مقدمه تبدیل نمود. کفار از این تعبیه گمان کردند که لشکری از نو به مدد رسیده و سخت بترسیدند. لاجرم چون بازار گیر و دار روائی گرفت کافران پشت با جنگ داده هزیمت شدند و مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و غنیمت فراوان از کفار بهره مسلمین گشت. خالد گوید: در آن حربگاه نه (۹) شمشیر در دست من شکست و یک تیغ یمانی بماند.

بالجمله این وقت مسلمانان طریق مراجعت پیش داشتند و به کنار قلعه‌ای رسیدند که مردم آن قلعه یک تن از مسلمین را مقتول داشته بودند. خالد بفرمود آن قلعه را حصار دادند و بگشادند و جماعتی را به قتل آوردند. اکنون به قصه جعفر بازگردیم.

علمای سنّت و جماعت را سخن این است که نخستین رسول خدای، زید بن حارثه را بر لشکر امیر فرمود و علم بدو داد. جعفر عرض کرد که: یا رسول الله من این چشم نداشتم که زید را بر من امیر فرمائی. فرمود: سخن رسول خدا را بشنو. تو نمی‌دانی خیر تو در چیست. مردم شیعی گویند: نخستین جعفر را امارت بود و اگر جز این بود، نیز هرگز جعفر بر پیغمبر اعتراض نمی‌کرد و نمی‌گفت: چرا زید را بر من

۱. نکوهش: سرزنش و عیب کردن است.

امیر کردی؟ زیرا که در حضرت رسول مانند جعفر کس لب از لا و نعم بسته داشت^۱ و جز از بهر اطاعت نبود، چنانکه علی مرتضی با آن قرابت و شجاعت و تمام منزلت و مکانت در حضرت رسول همیشه زبان از بیش و کم و لا و نعم بسته داشت. این گونه جسارتها جز از ضعف دین و عدم یقین برنخیزد و معلوم توان داشت که نخستین جعفر را امارت بوده است.

همانا تحریف^۲ در روایت چندان صعب نباشد، چنانکه مردم شیعی و علمای سنت و جماعت هریک به راهی رفته اند؛ لکن شعر شعرای عرب را که حاضر آن انجمن بوده اند تحریف دادن و منحول آوردن^۳ صعب می نماید. حسان بن ثابت در این قصیده رعایت ترتیب امرای لشکر مؤته کرده است:

تَأُوْبَنِي لَيْلٌ بِبَيْتِ رَبِّ أَعْسَرُ	وَ هَمٌّ إِذَا مَا نَوَّمَ النَّاسُ مُسَهْرُ
لِذِكْرِي حَبِيبٍ هَيَّجَتْ ثُمَّ عَبْرَةٌ	سَفُوحاً وَ أَسْبَابُ الْبُكَاءِ التَّذْكَرُ
بَلِي إِنْ فُقِدَانَ الْحَبِيبِ بَلِيَّةٌ	وَ كَمِ مِنْ كَرِيمٍ يُبْتَلَى ثُمَّ يَصْبِرُ
فَلَا يُبْعِدَنَّ اللَّهُ قَتْلِي تَتَابَعُوا	بِمُوتَةٍ مِنْهُمْ ذُو الْجَنَاحِينَ جَعْفَرُ
وَ زَيْدٌ وَ عَبْدُ اللَّهِ حِينَ تَتَابَعُوا	جَمِيعاً وَ أَسْبَابُ الْمَنِيَّةِ تَخْطُرُ
رَأَيْتُ خِيَارَ الْمُؤْمِنِينَ تَوَارَدُوا	شَعُوباً ^۴ وَ خَلَقاً بَعْدَهُمْ يَتَأَخَّرُوا
غَدَاةً غَدَاوا بِالْمُؤْمِنِينَ يَقُودُهُمْ	إِلَى الْمَوْتِ مَيْمُونُ النَّقِيبَةِ أَزْهَرُ
أَغْرُقْضَوْهُ الْبَدْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	أَبِي إِذَا سَمِ الظُّلَامَةَ أَضْعَرُ
فَطَاعَنَ حَتَّى مَاتَ غَيْرَ مُوسِدٍ	بِمُعْتَرَكٍ فِيهِ الْقَنَا يَتَكَسَّرُ ^۵
فَصَارَ مَعَ الْمُسْتَشْهِدِينَ ثَوَابُهُ	جِنَانٌ وَ مُلْتَفُ الْحَدِيقَةِ أَخْضَرُ
وَ كُنَّا نَرَى فِي جَعْفَرٍ مِنْ مُحَمَّدٍ	وَفَاءً وَ أَمراً حَازِماً حِينَ يُؤَمَّرُ ^۶
فَمَا زَالَ فِي إِسْلَامٍ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	دَعَائِمُ صِدْقٍ لِأَثْرَامٍ وَ مَفْخَرُ
هُمْ جَبَلُ الْإِسْلَامِ وَ النَّاسُ حَوْلَهُمْ	رِضَامٌ إِلَى طَوْدٍ يَطُولُ وَ يَقْهَرُ

۱. انکار و اصراری نداشت بلکه تسلیم محض بود.

۲. تحریف: تغییر دادن کلمه یا جمله به سبب تقدیم و تأخیر یا دگرگون ساختن نقطه و حروف آن.

۳. منحول آوردن: گفتاری به غیر را گوینده آن نسبت دادن.

۴. شعوب: به معنی مرگ است.

۵. نیزه زد تا مرد و دفن نشده در میدان که نیزه شکسته می شود افتاد.

۶. جعفر را نسبت به او امر پیغمبر و فادار و با احتیاط می بینم.

بها لیل مِنْهُمْ جَعْفَرٌ وَ ابْنُ أُمِّهِ
وَ حَمْرَةَ وَ الْعَبَّاسُ مِنْهُمْ وَ مِنْهُمْ
بِهِمْ تُكْشَفُ اللَّأْوَاءُ فِي كُلِّ مَازِقٍ
هُمُ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ أَنْزَلَ حُكْمَهُ

و نیز از اشعار کعب بن مالک انصاری توان دانست که اول کس حضرت جعفر طیار، امارت لشکر مؤته داشته است، چنانکه در این قصیده گوید:

هَدَّتِ الْعُيُونُ وَ دَمَعُ عَيْنِكَ يَهْمُلُ
وَ جَدًّا عَلَى النَّفِيرِ الَّذِينَ تَتَابَعُوا
سَادُوا أَمَامَ الْمُؤْمِنِينَ كَأَنَّهُمْ
إِذِي هَتَدُونَ بِجَعْفَرٍ وَ لِوَائِهِ
حَتَّى تَقْوَضَتِ الصُّفُوفُ وَ جَعْفَرٌ
فَتَغَيَّرَ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ لِفَقْدِهِ
قَوْمٌ عَلَى بُنْيَانِهِمْ مِنْ هَاشِمٍ
قَوْمٌ بِهِمْ نَصَرَ الْإِلَهَ عِبَادَهُ
فَضَلُّوا الْمَعَاشِرَ عِفَّةً وَ تَكْرُمًا
وَ كَأَنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ وَ الْحَشَى
وَ يَهْدِيهِمْ رَضِيَ الْإِلَهَ لِخَلْقِهِ
بِيضُ الْوُجُوهِ تَرَى بُطُونَ أَكْفُهُمْ

سَحَا كَمَا وَ كَفَ الرَّيَابُ الْمُسْبِلُ
قَتَلَى بِمَوْتَةِ أُسَيْدُوا لَمْ يُنْقَلُوا
طَوْدٌ يَقُودُهُمُ الْهَزْبُ الْمَشْبِلُ
قُدَامَ أَوْلِيهِمْ وَ نِعَمَ الْأَوَّلُ
حَيْثُ التَّقَى جَمْعُ الْغَوَاةِ مُجَدَّلُ
وَ الشَّمْسُ قَدْ كَسِفَتْ وَ كَادَتْ تَأْفُلُ^۱
فَرَعٌ أَشْمٌ وَ سَوَدٌّ مُتَأَنِّلُ
وَ عَلَيْهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ
وَ تَعَمَّدَتْ أَخْلَافُهُمْ مَنْ يَجْهَلُ
مِمَّا تَأَوَّبَنِي شِهَابٌ مُشْعَلُ
وَ بِجَدِّهِمْ نُصِرَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ
تَنْدَى إِذَا غَبَرَ الزَّمَانُ الْمُمَجَّلُ^۲

ابوطالب را چهار پسر بود: اول: طالب نام داشت. دویم: عقیل. سیم: جعفر. چهارم: علی علیه السلام و ایشان را هریک ده (۱۰) سال از آن دیگر سال افزون بود و مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است، و او اول هاشمیه‌ای است که از برای هاشمی ولد آورد و جعفر ملقب به ابوالمساکین بود و هنگام شهادت چهل و یک (۴۱) سال داشت.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: خُلِقَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَ خُلِقْتُ أَنَا وَ جَعْفَرٌ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ
أَوْ قَالَ مِنْ طِينَةٍ وَاحِدَةٍ وَ قَالَ عليه السلام خَيْرُ النَّاسِ حَمْرَةُ وَ جَعْفَرٌ وَ عَلِيٌّ. علمای عامه

۱. ماه درخشان از مرگ او دگرگون شد و خورشید گرفت و نزدیک بود غروب کند.

۲. روی سفیدانی که دیده می‌شود دست آنها در خشکسالی بخشش می‌کند.

حدیث کنند که خداوند زمین را افراشته کرد و میدان جنگ مؤته را در برابر چشم پیغمبر گذاشت و رسول خدای غازیان را نگران شد. پس فرمود: أَخَذَ الرَّايَةَ زَيْدٌ فَأَصِيبَ ثُمَّ أَخَذَهَا جَعْفَرٌ فَأَصِيبَ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ رَوَاحَةَ فَأَصِيبَ این سخن می گفت و آب از چشم مبارک می ریخت. آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم بگرفت و نصرت یافت یا اینکه فرمود: خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای توست، او را در این روز نصرت بخش و از آن روز خالد «سیف الله» لقب یافت.

و از تلخیص المغازی چنان مستفاد شود که چون در مؤته میان فریقین زمین محاربت تنگ افتاد^۱، رسول خدای در مسجد مدینه جای داشت و حربگاه در برابر او بود، پس فرمود: زید بن حارثه علم برداشت و شیطان زندگانی دنیا را در چشم او بیاراست و خواست شهادت را بر او مکروه دارد. زید گفت: وقتی است که ایمان در قلب مؤمن استوار شود و به مقاتلت پرداخت، تا جان بباخت و او را دعای خیر گفت و فرمان کرد تا اصحاب از بهر او استغفار کردند و فرمود: اینک در بساتین بهشت می رود. آنگاه گفت: جعفر علم بگرفت و شیطان آرزوهای دنیوی بر او عرض می داد، بدان ننگریست و رزم داد تا شهید شد. نیز او را دعای خیر گفت و حکم داد تا از بهر او طلب آمرزش کردند و فرمود: به جای دو دست او که در حربگاه قطع شد، خداوند در بهشتش دو بال از یاقوت سرخ عنایت کرد تا در فضای جنت طیران کند. جماعتی را عقیدت به صورت این سخن است و گروهی گویند: این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است^۲.

عبدالله بن عمر بن الخطاب گوید: وقتی رسول خدای پسر جعفر را تحیت می گفت، فرمود: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ ذِي الْجَنَاحِينَ و گویند: او را به خواب دیدند که با مرغان بهشتی پرواز می کند. از این روی طیار لقب یافت. هم به روایت عامه از

۱. دو لشکر به جان یکدیگر افتادند.

۲. صورت سخن این است که: جعفر را هم مانند مرغی در محل دو دست دو بال روئیده شود و چون مرغی بال بزند و پرواز کند؛ ولی گروه دیگر می گویند مقصود از بال مانند بال مرغ نیست، بلکه مقصود نیرو و قوه‌ای است که خداوند به جعفر عطا می فرماید که مقام و درجه‌اش بالا می رود.

علی مرتضیٰ علیه السلام آورده که می فرماید: رسول خدای فرمود: جعفر را در بهشت دیدار کردم و چون فرشتگان پرواز کردی و مرتبت از زید افزون داشتی. گفتم: گمان نمی رفت که مرتبت زید فرود^۱ جعفر باشد!! جبرئیل عرض کرد که خداوند می فرماید: فزونی مرتبت جعفر بر زید به سبب قرابت توست. و نیز حدیث کرده اند که چون خبر شهادت جعفر و زید را به پیغمبر آوردند بگریست و فرمود: *أَخْوَايَ وَ مَوْنَسَايَ وَ مُحَدَّثَايَ*.

مع القصة رسول خدای فرمود: بعد از جعفر، عبدالله بن رواحه علم بگرفت و به جنگ درآمد و رزم داد تا شهید شد و به روایتی *قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مُثَلِّ إِلَيَّ جَعْفَرٌ وَ زَيْدٌ وَ عَبْدِ اللَّهِ فِي خَيْمَةٍ مِنْ دُرِّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَلَى سَرِيرٍ فَرَأَيْتُ زَيْدًا وَ ابْنَ رَوَاحَةَ فِي أَعْنَاقِهِمَا صُدُودٌ وَ رَأَيْتُ جَعْفَرًا مُسْتَقِيمًا لَيْسَ فِيهِ صُدُودٌ قُلْتُ وَ لِمَ ذَلِكَ؟ فَقِيلَ لِي إِنَّهُمَا لَمَّا غَشِيَهُمَا الْمَوْتُ أَعْرَضَا وَ صَدَا بِوَجْهَيْهِمَا وَ أَمَا جَعْفَرٌ فَلَمْ يَفْعَلْ وَ هَمِجَانِ رَسُولِ خَدَايَ فَرَمُود: هَرِيكَ اَز شَهِيدَان رَا بَر تَخْتِي دِيدَم وَ تَخْتِ اِبْن رَوَاحَةَ فَرُود تَر بُوَد، اَز بَهْر آنکه چُون عِلْم بگرفت نَفْس او مَتَرَدَّد بُوَد.*

بعد از این وقایع، رسول خدای از مسجد به خانه جعفر آمد و ضجیع جعفر آسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت: کودکان جعفر به کجایند؟ بنت عمیس هر سه تن پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بود حاضر ساخت. پیغمبر سر ایشان را ببوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب در چشم مبارک بگردانید. آسماء عرض کرد: یا رسول الله مگر از جعفر خبری رسیده؟ فرمود: جعفر شهید شد. آسماء از جای برخاست و فریاد برآورد و زنان بر او جمع آمدند. پیغمبر فرمود: ای آسماء فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن. این بگفت و از آنجا به حُجره فاطمه علیها السلام آمد و گریان بود. فاطمه را نگریست که می گریست و واعمه می گفت. فرمود: *عَلَى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْيَبِكِ الْبَاكِئَةُ* بعد از آن فرمود: برای اهل عشیرت جعفر طعامی بسازید که ایشان را پروای^۲ پختن طعام نیست.

عبدالله گوید که: من یاد دارم که رسول الله به خانه ما آمد و دست بر سر من فرود آورد و اشک مبارکش می ریخت و از محاسنش می گذشت و فرمود: بار خدایا جعفر

۱. فرود: پست و پائین

۲. پروا: طاقت و آرام و صبر و به معنی توجه و التفات و رغبت نیز هست.

به بهترین نوائی رسید، اکنون تو خلیفه او باش در ذُرَّیَّةٔ او به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری. و سه روز اولاد جعفر را به تعزیت بگذاشت و بعد از سه روز به خانه جعفر رفت و فرمود: از این پس بر برادر من جعفر مگر نئید، و حکم داد تا ایشان سر بستردند و پسر جعفر، محمّد را فرمود: با عمّ من ابی طالب شبیه است و عبدالله را فرمود با خلق و خَلْق^۱ من شبیه است.

همانا از حزن و گریستن پیغمبر در مصیبت جعفر توان دانست که در مصائب گذشتگان گریه و حزن هیچ کس را از حلقهٔ صابران بیرون نکند، چه این آثار رحمت و رِقّت است و نیکوتر از آن است که غمگین نشود و باک ندارد، چه این صفت برهانی از غلظت و قساوت قلب^۲ است. اکنون بر سر داستان شویم.

چون جنگ مؤته به کران رفت و رسول خدای این خبرها بگفت، بعد از سه روز و به روایتی چهار روز یَعْلَی بن اُمّیه شتابزده از راه برسید و خبر اهل مؤته بیاورد. و از آن پیش که سخن کند، رسول خدای فرمود: اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و شرح آن کارزار و قصّهٔ اصحاب را بازگفت. یَعْلَی عرض کرد: به آن خدائی که تو را به راستی فرستاده از خبر ایشان حرفی فرونگذاشتی.

از پس آن چون غازیان مؤته باز مدینه شدند مردم به پذیره^۳ بیرون شتافتند و زبان به شناعت و نکوهش بگشودند و همی گفتند: شما گریختگانید و گروهی بر روی ایشان خاک می افشانند و سرزنش می دادند تا بدانجا که لشکر مؤته به در خانهٔ خویش می شدند و سندان می کوفتند^۴ و می گفتند: در بگشائید تا در آئیم. اهل دار پاسخ می دادند: که چرا با یاران خود رزم ندادید تا کشته شوید؟ در پایان کار غازیان مؤته در خانهٔ خویش بیستند و از بیم شناعت و زخم زبان ملامت گویان بیرون شدن نمی توانستند. رسول خدای بر حال ایشان وقوف یافت. فرمود: حاشا که ایشان فرّاران باشند بلکه کَرّارانند. چند کَرّت با دشمن رزم داده‌اند تا نصرت یافته‌اند واجب است که از خانه بیرون شتابند. آنگاه از این زحمت و ضجرت^۵ برآمدند.

۱. خلق به معنی شکل و اندام و صورت ظاهر بدن است و خَلْق به معنی خوی و صفت و سیرت باطن است.
 ۲. قساوت قلب: سنگدلی و بیرحمی
 ۳. پذیره: استقبال و پیشیاز رفتن.
 ۴. سندان کوفتن: دق الباب کردن
 ۵. ضجرت: دلتنگی

اغزوة ذات السلاسل [

هم در این سال غزوة ذات السلاسل^۱ بود. همانا چون عمرو بن العاص مسلمانان گرفت، عرض کرد: یا رسول الله چندانکه کافر بودم در هدم بنیان مسلمانان فراوان کوشش کردم، اکنون که طریق حق گرفتم خواهنده‌ام که در راه دین اثری از من بماند. پیغمبر او را به مأمور داشتن جانبی وعده نهاد. این بیود تا خبر به مدینه آوردند که جماعتی از بنی قضاعه و بَلَقِین^۲ همدست شده تا در اطراف مدینه غارت برند. و به روایتی یک روز مردی اعرابی از بنی لَخم صفوف صحابه را بشکافت^۳ و گفت: السَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسُوْلَ اللهِ! فِدَاکَ اَبِی وَاُمِّی. پیغمبر جواب باز داد و فرمود: چیست ای اعرابی؟ گفت حارث بن مکیده الخثعمی که او را با پانصد (۵۰۰) مرد برابر گذاشته‌اند، دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس لشکر از اهل وادی یابس فراهم کرده و سوگند با لات و عُزَی یاد نموده که عنان باز نکشد تا در مدینه تاختن کند و اگر تواند تو را و علی مرتضی را بکشد.

رسول خدای، عمرو بن العاص را طلب داشت و فرمود: سلاح جنگ بر خود راست کن تا تو را به لشکری فرستم، باشد که غنیمتی آوری. عرض کرد: من از بهر مال مسلمانان نگرفتم فرمود: نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ^۴ و لوائی سفید یا سیاه از بهر او بیست و سیصد (۳۰۰) کس از مهاجر و انصار ملازم خدمت او ساخت و سی (۳۰) سراسب با آن لشکر بود. و سعید بن زید و عمرو بن نُقیل و سَعْدُ بْنُ عَبَّادَةَ و عَبَّادَةُ بْنُ بِشْرِ ملازمت جیش او داشتند و امارت عمرو از بهر آن بود که مادر او با قبیله بَلِی قرابتی داشت. پیغمبر خواست تا آن قبیله را به اسلام تألیفی دهد.^۵

بالجمله عمرو راه برگرفت و روزها مخفی بزیست و شبها راه برید تا در اراضی وادی القری بر سر آبی که ذات السلاسل نام داشت فرود آمد و مسموع داشت که گروهی از عرب و بطارقه و بنی قضاعه همدست و همداستان شده‌اند. عمرو هراسناک شد و رافع بن مکیث جُهَنی را به حضرت رسول فرستاده استمداد کرد.

۱. ذات السلاسل: بعد از وادی قرس قرار دارد و فاصله میان آن و مدینه ده (۱۰) روز است.

۲. متن: بنی القین. ۳. لخم: قبیله‌ای است از یمن و از اولاد عدی بن حارث.

۴. مراد از مال صالح آن است که از راه حلال به دست آید و مراد از رجل صالح، مردی است که آن را به مصرف حلال رساند. ۵. تألیف دادن: مأنوس کردن.

رسول خدای لوای دیگر بیست و ابو عبیده بن الجراح را داد و دو بیست (۲۰۰) کس با او مأمور داشت و ابوبکر و عمر بن الخطاب را فرمود در تحت حکومت ابو عبیده کوچ دهند. و ابو عبیده را فرمود: چون به عمرو بن عاص پیوسته شدی از مخالفت با یکدیگر بپرهیزید.

و ابو عبیده طی طریق کرده با عمرو پیوسته شد؛ هنگام نماز پیشین چون خواست امام جماعت شود عمرو عاص گفت: ترا نرسد که امیر من باشی، زیرا که به مدد من آمده‌ای و مهاجران گفتند: هرگز تو امیر نتوانی بود. همانا امیر لشکر خود و او امیر لشکر خویش است. عمرو گفت: امارت هر دولشکر مراست. چون سخن به مشاجره^۱ انجامید، ابو عبیده گفت: رسول خدای ما را از مخالفت پرهیز داده، ای عمرو آهسته باش که من تندی ندارم و بر عمرو اقتدا کرد.

از آن پس مسلمانان همگروه کوچ داده تا راه با دشمن نزدیک افتاد فرود شدند و لشکرگاه کردند، شب برسید و هوا سخت سرد بوده اصحاب از هر جانب هیزم فراهم کردند و بر هم نهادند تا افروخته کنند و دفع سرما دهند. عمرو فرمود: کس آتش نیفروزد. لشکریان دلتنگ شدند و شکایت به ابوبکر آوردند. ابوبکر چون با عمرو از این سخن بدایت کرد، در پاسخ گفت: آن کس که آتش کند هم او را در آن آتش افکنم.

عمر بن الخطاب را غلظت عمرو به غضب آورد و خشونت آغاز کرد. عمرو گفت: یا بن الخطاب: رسول خدای تو را مأمور من داشته و اطاعت من فرموده؟ گفت: چنین باشد. فرمود: پس آنچه می فرمایم بر طریق طاعت باش و هیچ سخن مکن. ابوبکر با عمر گفت: او را بگذار که رسول خدای او را به جهت مصالح حربیه که نیک می داند بر ما امیر ساخته.

لاجرم عمر خاموش شد و در ملازمت خدمت او بجانب دشمن کوچ دادند و بهر قبیله از جماعت بلی و عذره قریب می شدند، مردمان منازل خویش را پرداخته به اراضی بعیده فرار می کردند و در آن عجل و شتاب با گروهی از کفار دچار شدند و رزم زدند و هزیمت دادند، عمر و سواران لشکر را مأمور داشت تا از نزدیک و دور مواشی کفار را برانندند. چندانکه از گوشت گوسفند و شتر آزوقه به دست کردند و از

این بیش بهره‌ای از غنیمت نبردند، آنگاه طریق مراجعت گرفتند. و چنان افتاد که در عرض راه یک شب عمرو بن العاص را احتلام آمد و چون هوا سخت سرد بود از شستن بدن برای غسل حذر کرد. پس مقداری آب بخواست و استنجاء^۱ نموده تیمم کرد و نماز صبح را با امامت قوم بگذاشت. ابوبکر و عمر بن الخطاب و دیگر اصحاب با او افتدا کردند. پس از آنجا کوچ دادند و چون راه با مدینه نزدیک شد، عمرو بن العاص خواست تا رسول خدای را آگهی فرستد. پس عوف بن بکر را فرمان کرد تا از پیش روی شتاب گیرد.

عوف چون به مدینه آمد، در حضرت رسول صورت حال را معروض داشت. پیغمبر فرمود: رحم الله ابا عبیده و حدیث جنابت عمرو را و امامت او را با جنایت نیز بگفت. پیغمبر سخنی نفرمود: چون عمرو آمد از او سؤال کرد که چرا با جنابت امامت کردی؟ عرض کرد که شبی سرد بود اگر غسل می‌کرد هلاک می‌شدم و حال آنکه خدای فرمود: **و لا تَقْتُلُوا انْفُسَكُمْ اِنَّ اللهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيماً**^۲ یا اینکه گفت: **لا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ**.

نیز پیغمبر سخنی نفرمود، آنگاه اصحاب آغاز شکایت کردند و گفتند: نگذاشت ما آتشی افروزیم و خویش را گرم بداریم و چون دشمنان فرار کردند، از دنبال برویم و غنیمتی بیاوریم. عمرو عرض کرد: یا رسول الله اگر آتش می‌افروختیم دشمن از قلت عدد ما آگاه می‌شد و اگر از دنبال دشمن می‌شتافتیم بیم بود که ایشان را مددی رسد و با ما در آویزند، همین قدر که زنده‌ایم بزرگترین غنیمت‌هاست.

مراجعت ابوبکر از وادی یابس و مأمور شدن عمر بن الخطاب

از آن پس یک روز پیغمبر به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس گذاشت، **ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ اِنَّ جَبْرَائِيلَ اَخْبَرَنِي اَنَّ اَهْلَ الْوَادِي الْيَابِسِ اِثْنِي عَشَرَ اَلْفًا قَدْ اسْتَعِيدُوا وَ تَعَاهَدُوا وَ تَعَاقدُوا عَلٰى اَنْ لَا يَغْدُرَ رَجُلٌ مِنْهُمْ**

۱. استنجاء: شستن محل بول و غائط

۲. سوره نساء، آیه ۲۹: یکدیگر را نکشید که خداوند به شما مهربان است.

بصاحبه و لا یفر عنه و لا یخذله حتی یقتلونه و آخی علی بن ابیطالب و امرنی ان أسیر الیهم ابوبکر فی اربعه آلاف فارس، فخذوا فی امرکم و استعدوا لعدوکم و انهضوا علیهم علی اسم الله و برکتہ یوم الاثنین انشاء الله. خلاصه معنی چنان است که می فرماید که: جبرئیل از خدای خبر آورد که دوازده هزار (۱۲۰۰۰) تن از مردم وادی یابس، پیمان بر قتل من و علی مرتضی نهاده اند و فرمان آورده که ابوبکر را با چهار هزار (۴۰۰۰) تن از ابطال رجال به دفع ایشان فرستم. پس اعداد کار کنید و روز دوشنبه بیرون شوید.

آنگاه ابوبکر را طلب کرد و فرمان داد که تا وادی یابس کوچ میده و در آنجا بر کافران عرض اسلام کن اگر بپذیرند نیکو باشد، اگر نه ابواب مقاتلت فراز کن، مردان را با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشان را بر سری اموال مأخوذ دار. پس ابوبکر با لشکر از مدینه بیرون شد و همه جا طی طریق کرده در وادی یابس نزدیک به کافران لشکرگاه کرد.

جماعت مشرکین خواستند تا بی زحمت مدافعت، ایشان را مراجعت دهند. پس دویست (۲۰۰) تن مرد شاکی السلاح از لشکر خود گزیده کردند و ایشان به نزدیک مسلمانان آمده صف راست نمودند و یک تن بانگ برداشت که ای لشکر شما که اید و از کجائید و اینجا چرائید؟ همانا ما را امیر ما فرمان کرد که شما را بدانیم و خبر باز رسانیم.

ابوبکر چون این بشنید، از قلب لشکریان بیرون شتافت و گفت: اینک ابوبکر به فرمان پیغمبر این راه دراز در نوشته ام تا شما را به مسلمانی دعوت کنم. اگر پذیرفتار باشید در سود و زیان با مسلمین شریک و سهم شوید؛ و اگر نه کار به مقاتلت خواهد رفت.

گفتند: ای ابوبکر ما را از مقاتلت بیم دهی؟ سوگند با لات و عزی اگر رحم و قرابت حاجز و حایل نبود^۱ تو را و مردم تو را یک تن زنده نمی گذاشتیم. هم اکنون سر خویش گیر و باز شو و شکرانه این نعمت را تذکره می کن، همانا مکنون خاطر ما دفع صاحب تو محمد و پسر عم او علی است تو بیهوده با آهنین بازو پنجه مزین و خویشان را در شکنجه میفکن.

۱. اگر خویشاوندی جلوگیری نمی کرد.

ابوبکر را از این سخن هول و هراس دامن خاطر بگرفت^۱ و صنادید لشکر را طلب کرد و گفت: این کافران به چند مرتبه از ما افزونند و سلاح جنگ ساخته و برداشته دارند و مسلمانان مدینه از ما بعید افتاده‌اند، طریق مراجعت برداشتن و کوچه سلامت را از دست نگذاشتن فتحی بزرگ است. گفتند: ای ابوبکر از خدا بیندیش و از بی‌فرمانی پیغمبر بیم کن. این چه اندیشه ناصواب است؟ چستی کن و کار محاربت بساز. ابوبکر برآشفته و گفت: خاموش باشید، إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ و لشکر را برداشته مراجعت کرد.

چون حاضر مدینه شد و به حضرت رسول آمد، پیغمبر فرمود: لَمْ تَفْعَلْ مَا أَمَرْتُكَ بِهِ وَ كُنْتُ لِي وَ لِلَّهِ عَاصِيًا ای ابوبکر بدانچه حکم دادم، بی‌فرمانی کردی و عصیان ورزیدی؟ و بی‌توانی برخاست و به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا بگفت: ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنِّي أَمَرْتُ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يَسِيرَ إِلَى أَهْلِ وَادِي الْيَابِسِ وَ أَنْ يَعْزِضَ عَلَيْهِمُ الْإِسْلَامَ وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ، فَإِنْ أَجَابُوا وَ إِلَّا وَاقَعَهُمْ فَإِنَّهُ سَارَ إِلَيْهِمْ وَ خَرَجَ مِنْهُمْ إِلَيْهِ مِائَتًا رَجُلًا، فَإِذَا سَمِعَ كَلَامَهُمْ وَ مَا اسْتَقْبَلُوهُ بِهِ انْتَفَخَ صَدْرُهُ وَ دَخَلَهُ الرَّغْبُ مِنْهُمْ وَ تَرَكَ قَوْلِي وَ لَمْ يُطِعْ أَمْرِي. فرمود: ای گروه مسلمانان ابوبکر را فرمان کردم که مردم وادی یابس را به اسلام دعوت کند و اگر نپذیرند رزم دهد، برفت و دو بیست (۲۰۰) کس از آن مردم نزدیک او شدند و او را بیم دادند، از کلمات ایشان سخت بترسید و ترک فرمان من گفت.

آنگاه رسول خدای همان کلمات که هنگام مأمور داشتن ابوبکر بفرمود در حق عمر اعادت داد و پسر خطاب را خطاب کرد که با همان لشکر شتاب کن و تقدیم خدمت فرمای و مانند برادرت ابوبکر در حضرت الله و خدمت رسول دست فرسود عصیان مشو.^۲

عمر سپاه بیاراست و تا وادی یابس براند. هما دو بیست (۲۰۰) کس که بر ابوبکر در آمدند بر عمر در آمدند و همان سخن که با ابوبکر گفتند با عمر گفتند. عمر را نیز رعبی عظیم بگرفت و لشکر چنان بترسیدند که گفنی دلهای ایشان پرواز خواهد

۱. ابوبکر از گفتار آنها ترسان و بیمناک شد.

۲. دامن خود را به گناه آلوده مکن.

کرد، لاجرم پسر خطّاب بی‌توانی^۱ شتاب گرفت و باز مدینه شد. پیغمبر چون این بدید، دیگر باره به مسجد شد و بر فراز منبر جای کرد و فرمود: یا عُمَرُ عَصَيْتَ اللّٰهَ فِی عَرْشِهِ وَ عَصَيْتَنِي وَ خَالَفْتَ قَوْلِي وَ عَمِلْتَ بِرَايِكَ قَبْحَ اللّٰهِ رَايِكَ. [یعنی:] ای عمر گناه خدا و رسول را روا داشتی و فرمان مرا خوار گذاشتی و کار به رأی خود کردی؟ خداوند رأی ترا قبیح دارد.

آنگاه فرمود: جبرئیل فرمان آورد تا علی را بدیشان فرستم و علی را با همان لشکر مأمور داشت. ابوبکر و عمر و عمرو عاص نیز ملازم جیش او بودند و رسول خدای با علی وعده فتح نهاد و علی مرتضی بدانسان شتابزده طیّ مسافت همی کرد که بیم هلاکت می‌رفت. فرمود: بیم مکنید که پیغمبر مژده فتح داده و راه از جاده بگردانید و طریق وادی و جبال سپرد. عمرو بن العاص دانست که علی را کار بر آرزو خواهد رفت، خواست تا کیدی اندیشد و راه او را بگرداند، با ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان لشکر گفت: إِنَّ عَلِيًّا رَجُلٌ غَرٌّ، لَا خَيْرَ لَهُ بِهَذِهِ الْمَسَالِكِ عَلِيٌّ رَايَ الْكَيْفِ نَيْسْت، همانا ما داناتریم بر این طرق و شوارع، در این راه از گزندها و درندهها لشکر را زیان فراوان برسد، از او بخواهید تا به سوی جاده بازشویم.

پس به اتفاق این سخن به حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام برداشتند. فرمود: اِلْزَمُوا رِحَالَكُمْ وَ كَفُّوا عَمَّا لَا يَعْنِيكُمْ وَ اسْمَعُوا وَ اطِيعُوا فَإِنِّي أَعْلَمُ بِمَا أَصْنَعُ فِرْمَانِ پَذِيرِ بَاشِيدِ وَ از آنچه نمی‌دانید سخن مکنید و جز طریق اطاعت مسپارید که من بدانچه می‌کنم، داناترم. ناچار لب از گفتار بیستند و همه شب با او در جبال راه بریدند و روز در اودیه ساکن شدند و از هیچ گزنده و درنده آسیب نیافتند تا آنگاه که راه با کافران نزدیک شد، پس علی فرمان کرد تا لشکر فرود شده اوتراق^۲ کردند.

چون خبر به کافران رسید، همچنان دویست (۲۰۰) تن از ابطال رجال خویش اختیار کرده به نزد مسلمین فرستادند. ایشان بیامدند و بدانستند که علی امیر لشکر است. گفتند: ما نیز ساخته رزم تو بودیم، فردا چاشتگاه میدان جنگ پرگرد داریم و مرد از مرد پدید آریم. علی عليه السلام فرمود: وَيَلِكُمْ تُهَدُّونِي بِكَثْرَتِكُمْ وَ جَمْعِكُمْ فَأَنَا أَسْتَعِينُ بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْكُمْ وَ لِقُوَّةِ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ لَاجِرْمِ كَافِرَانَ

۱. بی‌توانی: بدون سستی، کنایه از عجله و شتاب است.

۲. اوتراق: اقامت کردن لشکر و سپاه در جائی.

باز شدند.

از این سوی چون شب تاریک شد، علی فرمود: تا اصحاب زین بر اسب بستند و ساخته جنگ بنشستند. این بود تا سفید صبح سر برزد. پس علی نماز بگذاشت و بر آن جماعت تاختن بردند. ناگاه کافران نگریستند که نواصی خیل^۱ دیدار شد، لختی بهم برآمدند و شتابزده صف راست کردند. از میانه غلامی دلاور بیرون شد و فریاد برداشت که ای اصحاب ساحر کذاب ایُّکُم مُحَمَّدٌ؟ علی علیه السلام بر او درآمد و گفت: تَكَلَّتْکَ اُمُّکَ اَنْتَ السَّاحِرُ الْکَذَّابُ پس نام علی را بپرسید و باز دانست گفت: از محمد جدا نیستی: مَا کُنْتُ اَبَالِی لَقِیْتُکَ اَوْ لَقِیْتُ مُحَمَّدًا و این شعر را به ارجوزه می خواند.

لَا قِیْتُ لَیثًا یَا عَلِیُّ ضَیْعَمًا قَرَمًا کَرِیْمًا فِی الْوَعِی غَشْمَشْمًا
لَیثٌ شَدِیدٌ مِنْ رِجَالِ خَثْعَمًا یَنْصُرُ دِینًا مُعْلِماً وَ مُحْکَمًا

علی علیه السلام این رجز در جواب او قرائت کرد:

لَا قِیْتُ قِرْنًا حَدِثًا وَ ضَیْعَمًا لَیثًا شَدِیدًا فِی الْوَعِی غَشْمَشْمًا
اَنَا عَلِیُّ سَابِیدٌ خَثْعَمًا بِکُلِّ خَطِیٍّ یَرِی النَّقْعَ^۲ دَمًا

پس لختی با هم بگشتند و ضربی با یکدیگر فرود آوردند. علی تیغ بزد و او را بکشت و اسب برجهاند و مبارز خواست. برادر مقتول به خونخواهی بیرون شد در اول حمله به دست علی از پای درآمد.

دیگر باره علی ندا درداد و هم‌آورد طلب فرمود این وقت حارث بن مکیده که قاید قبیله و فرمانگزار جماعت بود، آهنگ نبرد علی علیه السلام کرد، پس تیغ برآهیخت و اسب برانگیخت. علی جنگ او را پذیره شد و لختی با هم بگشتند. امیرالمؤمنین تیغ بزد و او را به خاک انداخت. این سوره مبارک از بهر شبگیر کردن علی و شبیخون بردن^۳ او بر این قوم فرود شد. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا فَالْمُورِیَاتِ قَدْحًا فَالْمُغِیْرَاتِ ضَبْحًا فَالْمُتَوَسِّلَاتِ^۴ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا^۲ خلاصه معنی آن است که می فرماید: سوگند به اسبهای که از شدت عدد نفس درشت برآوردند و با سمهای سخت آتش

۱. نواصی خیل: پیشانیهای اسبان

۲. نقع: موضعی قرب مکه.

۳. شبیخون بردن: ناگهان و بی خبر بر سر لشکر تاختن

۴. سوره عادیات، آیه ۱ - ۵.

از سنگ برج‌هاند و سفیده دم به دستیاری فرسان غارت بر دشمنان اندازند و گرد برانگیزند و به میان اعدا درآیند.

آنگاه در حق حارث بن مکیده می‌فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكِ لَشَهِيدٌ^۱ همانا انسان خداوند خویش را ناسپاس و بر کردار نکوهیده خود داناست. مع‌القصه بعد از قتل حارث، پسرعم او عمرو بن الفتاک چون پلنگ آشفته اسب بزد و به میدان آمد و این شعر بگفت.

أَنَا عُمَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْفَتَاكِ
وَفِي يَدَيَّ نَصْلُ سَيْفِ بَتَاكِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ فرمود:
دُونَكَا مُتْرَعَةٌ دِهَاقًا
إِنِّي امْرَأَةٌ أُرْدَى إِذَا مَالَا قَا
کَاسًا دِهَاقًا مُزَجَّتْ دُعَاقًا
أَقْدُ هَامًا وَأَجْدُ سَاقًا^۲

و او را نیز با تیغ درگذرانید و فریاد برداشت که اگر مبارزی است طریق میدان سپرد. هیچ‌کس را از آن جماعت نیروی مبارزت نماند. پس علی اسب برج‌هاند و حمله افکند و صف بدرید و در میان لشکر از چپ و راست مرد و مرکب به خاک افکند، چندانکه یکصد و بیست (۱۲۰) کس از آن جماعت عرضه دمار و هلاک گشت. این وقت سپاه دشمن شکسته شد و طریق هزیمت پیش داد. پس علی علیه السلام زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت و اموال آن جماعت را مأخوذ داشت و ارباع^۳ ایشان را خراب کرد و طریق مراجعت گرفت.

این هنگام جبرئیل فرود شد و رسول خدای را مژده فتح رسانید. پس آن حضرت بر منبر شد و اصحاب را آگهی داد و فرمود از مسلمین بر زیادت از دو تن مقتول نگشت. پس فرود شده به اتفاق مردم مدینه به استقبال علی بیرون شد و سه میل

۱. سوره عادیات، آیه ۶ و ۷.

۲. در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)، این اشعار خطاب به موسی بن حازم عکبی است. فراگیر این کاسه را پر کرده پر، کاسه زهر که آمیخته است به نمک آب. به درستی که ما هر آینه قومی باشیم که نبینیم آنچه ملاقی شود مه را، شکافم به درازای تارک را و بزم به پهنا ساق را

ای سقله به قصد خون خود خیره مشو
در مزرع دهر باشد از تیغ مرا
ناموس چه ورزی سر خود گیر و برو
داسی که به آن کنم سر خصم درو
۳. ارباع، جمع ربع: منزل
(شرح دیوان منسوب ص ۵۹۸).

راه پیمود. علی چون رسول خدای را نگریست از دابه^۱ خود به زیر آمد. پیغمبر نیز فرود شد و پیشانی علی را ببوسید و غبار از چهره مبارکش بسترد و بگریست و فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ يَا عَلِيُّ الَّذِي شَدَّ بِكَ أَزْرِي وَ قَوَّى بِكَ ظَهْرِي. يَا عَلِيُّ إِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ فَبِكَ كَمَا سَأَلَ أَخِي مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ أَنْ يُشْرِكَ هَرُونَ فِي أَمْرِهِ وَ قَدْ سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُشَدَّ بِكَ أَزْرِي.**

پس روی با اصحاب کرد و فرمود: مرا ملامت در حُبّ علی نکنید که خدای مرا در حُبّ او مأمور فرموده. پس فرمود: **يَا عَلِيُّ مَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَ مَنْ أَحَبَّ اللَّهَ فَقَدْ أَحَبَّهُ اللَّهُ وَ حَقِيقُ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُسَكِّنَ حَبِيبَهُ الْجَنَّةَ يَا عَلِيُّ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَ مَنْ أَبْغَضَنِي فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ وَ مَنْ أَبْغَضَ اللَّهَ أَبْغَضَهُ وَ لَعْنَةُ وَ كَانَ حَقِيقُ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُقِفَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَوْقِفَ الْبَغْضَاءِ وَ لَا يَقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا** پس غنایم و اسیران چندان بود که از فتح خیبر به دست کردند.

گویند: رافع بن رافع در غزوه ذات السلاسل حاضر بود، ابوبکر را در آن سفر گلیمی بود که چون بنشستی فراش کردی و چون برخاستی برگرفتی. مردم یمن این دیده بودند او را شناخته داشتند. چون کار خلافت بر ابوبکر استقرار یافت سر به بیعت وی درنیاوردند و گفتند: **نَحْنُ تُبَايِعُ ذَا الْعَبَايَةِ؟! و هم گفته اند که: مردم یمن در حق ابابکر چنین سخن کردند: نَحْنُ لَا نَطِيعُ أَبَا الْقَصِيلِ وَ حَسَانَ بْنَ ثَابِتٍ** این شعر انشاد کرد:

مَا الْبَكْرُ إِلَّا كَالْفَصِيلِ وَ قَدْ نَرَى	إِنَّ الْفَصِيلَ عَلَيْهِ لَيْسَ بِعَارٍ
إِنَّا وَ مَا حَجَّ الْحَجِيجُ لِبَيْتِهِ	رُكْبَانُ مَكَّةَ مَشْعَرِ الْأَنْصَارِ
نَفْرِي جَمَاعَتِكُمْ بِكُلِّ مُهَنْدٍ	ضَرَبَ الْقُدَارِ مَبَادِي الْأَسْيَارِ ^۲
حَتَّى تَكُونُوا بِفَحْلِ هُنَيْدَةٍ	يَحْمِي الطَّرِيدَةَ ^۳ بِأَزْلِ ^۴ هَدَارِ ^۵

بالجمله در عرض راه رافع با ابوبکر گفت: مرا نصیحتی فرمای. ابوبکر او را

۱. دابه: چارپا، مرکوب

۲. دیوان حسان بن ثابت: مبادی الأیسار (ص ۱۲۶). سپهر گوید: مراد از مبادی الأیسار: گردنهایست، چه عادت عرب بوده که بند شمشیر از گردن حمایل می نمودند، پس مبادی سرگردان است.

۳. همان: یحیی الطرودة.

۴. بازل: شتری که دندان نه سالگی بر آورد (س).

۵. هدیر: بانگ و بانگ کردن (س).

نصیحتی چند گفت و آنگاه فرمود: یا رافع هرگز بر دو مرد مُسلم فرمانروا مشو و طلب امارت مکن. رافع گفت: این همه از تو پذیرفتم، لکن اینکه می‌گوئی طلب ریاست مکن، بر من دشوار می‌آید، چه در حضرت رسول مردم به حشمت و حکومت می‌رسند و هیچ‌کس نیست که ترک جاه گوید. گفت: ای رافع سوآلی صعب افکندی^۱ اکنون گوش می‌دارد تا پاسخ چه آید.

همانا خداوند پیغمبر را فرمان کرد تا مردم را طوعاً و اگر نه کرهاً در پره مسلمانان جای دهد. پس هرکس که در پره مسلمانان افتاد، در جوار خدای باشد و آن کس که بر جارالله^۲ امیر شود و کار سخت براند با خداوند خصمی کند و خدای را به خشم آرد و این بدان ماند که کسی را جاری شفیق باشد و بیگانه او را برنجاند، البته آن کس به خواب نشود تا شرط حمیت به پای برد و انتقام جار خویش را بکشد، لاشک که خداوند در حمایت جار خود از آن کس برزیادت خشم خواهد کرد و انتقام بخواهد کشید. پس بر تو باد که طلب امارت نکنی و مسلمانان نیازاری.

رافع گوید: چون از غزوه ذات‌السلاسل باز شدیم از حضرت رسول رخصت یافته به قبیله خویش شدم. این بیود تا در روزگار خلافت ابوبکر، آنگاه به مدینه سفر کردم و ابوبکر را در مجلسی پرداخته از بیگانه^۳ دیدار نمودم و گفتم: ای ابوبکر تو مرا از ریاست دو تن مسلم منع همی کردی و اکنون قبول خلافت نمودی و امارت تمامت مسلمین را بر خویشان نهادی؟! گفت: ای رافع این کار بر گردن من حمل شد: چه بترسیدم از اینکه چون این بار از خویش فرو نهم، مسلمانان ضایع شوند و متفرق گردند.

[سَرِیْهٖ ابْنِ اَبِی الْعَوْجَاءِ سَلْمِی]

هم در این سال رسول خدا، عبدالله بن ابی العوّجاء السّلمی را با پنجاه (۵۰) تن

۱. پرسش مشکلی کردی.

۲. جارالله: همسایه خدا. همچنان که اهالی مکه را همسایه خدا می‌توان گفت، کسی را هم که بدین اسلام گراید همسایه خدا می‌توان گفت؛ زیرا دین اسلام هم مانند کعبه انتساب به خداوند دارد. ۳. خلوت و خالی از بیگانه

به قبیله بنی سلیم بفرستاد. چون مسلمین با قبیله بنی سلیم راه نزدیک کردند، آن جماعت پیشدستی نموده شبیخون افکندند و مسلمانان را به تمامت مقتول ساختند از میانه عبدالله بن ابی العوّجاء بجست.

[سَرِیة شجاع بن وهب]

و هم در این سال شجاع بن وهب را با بیست و چهار (۲۴) تن از مسلمانان بر سر جماعتی از بنی عامر مأمور فرمود. چون شجاع راه نزدیک کرد، بنی عامر آبگاه و مواشی خویش را گذاشته بجستند، شجاع آن مواشی را براند. هر مرد را پانزده (۱۵) شتر بهره رسید.

[سَرِیة ابوعبیده جراح یا سَرِیة الخبیط]

و هم در این سال رسول خدا ابوعبیده بن الجراح را به سرداری سپاه اختیار فرمود. عمر بن الخطاب و جابر بن عبدالله را نیز ملازم جیش او ساخت و فرمان کرد که ابوعبیده با سیصد (۳۰۰) کس از شجعان اصحاب در تنبیه^۱ و تسخیر قبیله جُهینه شتاب گیرد و آن لشکر را از بهر آزوقه یک انبان خرما تسلیم داد، چه بر زیادت از آن بدست نبود.

بالجمله ابوعبیده راه برگرفت و چون لختی از راه مدینه دور افتاد آن انبان خرما پرداخته شد.^۲ پس بفرمود تا لشکریان آنچه با خود داشتند حاضر کردند. این جمله دو من خرما برآمد. فرمان کرد تا آن را در انبانی مضبوط ساخته، هر روز اندکی از آن برمی گرفت و هر تن را بهره ای می رسانید، تا بدانجا رسید که هر روز تنی را یک خرما افزون ندادند و آن خرما را اصحاب چون کودکان در دهان نهاده می مکیدند و بعد از

۱. تنبیه، در لغت به معنی آگاه کردن است و در اینجا به معنی گوشمالی دادن و مجازات بکار رفته است.
۲. پرداخته شد: تمام گشت و پایان یافت.

بلع مقداری آب نوشیده روز به شب می بردند.

در پایان امر از زحمت قحط برگ از درخت فشانده با آب نرم می کردند و قوت می ساختند. از این روی لبهای ایشان چون لب شتر زفت^۱ گشت و گوشت دهان و بین دندان جراحی یافت و از این روی آن سرّیه را سرّیه الخیط گفتند چه خَیط به فتح خای معجمه و بای موحدۀ مفتوح برگی را گویند که به ضرب عصا از درخت افشانده باشند.

بالجمله قیس بن سعد بن عبّاده مردی از اعراب را دیدار کرد و پنج نفر شتر بخريد که بهای آن را پنج وسق^۲ خرما در مدینه بدهد. اعرابی جمعی را گواه خواست. عمر بن الخطاب گفت: من گواه نشوم؛ زیرا که قیس را از خود مالی و ثروتی نباشد. اعرابی گفت: پدر او سعد از آن مردم نیست که پسر خود را برای پنج وسق خرما خاین بگزارد.

بالجمله قیس شتران را بگرفت و هر روز یکی را نحر کرد و بر لشکر بخش فرمود. پس از روزی چند عمر بن الخطاب و ابو عبّیده او را منع کردند و نگذاشتند دیگر نحر کند و چنان افتاد که در آن سرّیه به کنار بحر رسیدند و یک ماهی که آن را غَبْرُ گویند، از بحر به کنار افتاد مانند کوهی خُرد یا تلی بزرگ، قریب یک ماه لشکریان از آن قوت کردند و هم به جای بود. ابو عبّیده فرمود تا دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب دادند و مردی دراز بالا بر پالان شتری قوی جثه برآمد و از زیر آن بگذشت و سر او هنوز فرود استخوان ضلع بود. در صحیح مسلم و مسند احمد مرقوم است که سیزده (۱۳) تن در کاسه چشم او درآمدند و بنشستند.

بالجمله در آن سرّیه با هیچ دشمن دچار نشدند و چون به مدینه باز آمدند، قصه قیس بن سعد را به عرض رسانیدند. رسول خدا فرمود: جوانمردی شیمه^۳ این خاندان است. و حدیث ماهی بکردند. فرمود: بخورید که خدای برای شما از دریا بیرون فرستاد و اگر دارید به ما نیز بدهید. یک تن از اصحاب را مقداری از آن گوشت حاضر بود بیاورد. پیغمبر لختی بخورد.

۲. وسق: یک بار شتر، حدود شصت من تبریز

۱. زفت: درشت و ضخیم و سطر

۳. شیمه: خوی و خصلت

وقایع سال هشتم هجری

فتح مکه معظمه

از آن روز که میان رسول خدا ﷺ و جماعت قریش در حُدَیْبِیَّه کار مصالحت و مسالمت استوار شد، از جمله به شرط بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرّضی نشود. همانا قبیلهٔ بنی بکر و کِنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خُزاعه از حُلفای اصحاب رسول به شمار می شد؛ و میان بنی بکر و بنی خُزاعه رسم خصومت محکم بود. از آنگاه که حدیث بعثت رسول خدای مشتهر گشت و غزوات آن حضرت متواتر آمد، از وقوع چنین خطب عظیم عرب را مجال آن نبود که به کار خویش پردازند و از یکدیگر کینهٔ خویش طلب کنند. بعد از صلح حُدَیْبِیَّه قبائل را آسایشی به دست شد و دیگر باره مشغول خطرات خاطر خویش شدند.

یک روز انس بن اَئِیْمُ الدَّئِلی که در شمار قبیله بنی بکر است شعری چند در هجای رسول خدای انشاء کرده در میان انجمن انشاد می کرد، غلامی از بنی خُزاعه این بشنید و او را از این هذیان منع کرد و مفید نیفتاد، پس خشم کرده بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست. مرد دِئِلی استغاثت بر بنی بکر برد، مردم بِنِی نُفَائِه که جماعتی از بنی بکرند در مقاتلت بنی خُزاعه یک جهت شدند؛ و هم از بنی مُدَلِج^۱ استمداد کردند. صنایع بنی مُدَلِج اجابت این امر را مقرون به صواب ندانستند، و ملتمس ایشان را مقبول نداشتند، لاجرم به نزدیک قریش آمدند و مدد طلبیدند. کفار قریش پیمان پیغمبر را بشکستند و بنی بکر را به آلات حرب و ضرب یاری

۱. بنی مُدَلِج: قبیله‌ای از بنی کِنانه است.

کردند. و همچنان سُهیل بن عمرو، و حُوَیْطَب بن عبد العُزَی، و عِکْرَمَة بن ابی جهل، و صَفْوَان بن اُمَیّه و مِکْرَز بن حَفْص و جماعتی از ابطال قریش جامه‌های خود را دیگرگون کرده نقاب از چهره درآویختند و با بنی بکر همداستان شدند. نیم شبی در کنار آبی که آن را وَتِیر^۱ خوانند بر سر خُزاعه شبیخون بردند و رزم بدادند و در میانه بیست (۲۰) کس از بنی خُزاعه مقتول گشت. و ایشان رزم زنان خود را به زمین حرم رسانیدند و به نزدیک نُوْفَل بن مُعاویه که سَیِّد قبیله بنی بکر بود استغاثه بردند و گفتند: از خدای بت‌رس و حرمت حرم نگاه بدار. نُوْفَل گفت: این سخن به صدق است لکن امروز ترسیده نیستم و دیگر آنکه شما در حرم کالای مردم حاج را به سرقت می‌برید و حرمت حرم را به چیزی نمی‌شمارید همانا این کیفر کردار شماست.

بالجمله بعد از آنکه بنی خُزاعه زحمت فراوان دیدند به سرای رافع و بُدَیل بن وَرَقَاء خُزاعی دررفتند و بنی بکر و صنادید قریش فتح کرده و ظفر دیده در ارباع^۲ خویش آرمیدند.

اما قریش نخست چنان می‌پنداشتند که این امر پوشیده خواهد ماند، بعد از ارتکاب چنین فعلی شنیع بدانستند که این راز از پرده بیرون افتد، از کردار خویش پشیمان شدند و اصلاح این مفسده خواستند کرد. پس حارث بن هِشام و عبدالله بن ابی رَبِیعَه نزد اَبُو سُفْیان آمدند و گفتند: بعید نیست که محمّد به کیفر ما کمر بندد و کار بر ما صعب شود. اَبُو سُفْیان گفت: ضجیع^۳ من هند را در خواب نمودار شده که خون از حَجُّون^۴ به سوی مکه همی آمد و تا زمین خندمه^۵ برسد لختی بیود آنگاه ناپدید گشت. و من از این خواب ترسناکم، سوگند با خدا که من بدین مقاتلت رضا نداده‌ام و محمّدیان انگیزش این فتنه را از من خواهند دانست، اکنون مرا به مدینه باید رفت و از آن پیش که محمّد از این قصّه آگاه شود در تجدید مصالحت باید رنج برد و مدّت مصالحت بر زیادت بست.

اما از آن سوی بامداد آن شب که این مقاتلت رفت رسول خدای با عایشه فرمود:

۱. وتیر: اسم آبی است که در خُزاعه پائین مکه واقع است.

۲. ارباع، جمع ربیع: سرای، خانه، محله و محل اقامت در ایام بهار. ۳. ضجیع: همخوابه

۴. حَجُّون: کوهی است در مکه. ۵. خندمه: کوهی است در مکه.

لَقَدْ حَدَّثَ فِي خُزَاعَةَ أَمْرٌ هَمَانَا فِي مِثْلِ خُزَاعَةَ خَطْبِي^۱ حَادِثٌ شَدِيدٌ. عَائِشَةُ كَتَبَتْ:
تواند بود که قریش پیمان بشکنند یا اینکه به فرسایش^۲ شمشیر نابود شده‌اند.
فرمود: عهد بشکستند برای امری که خدای ایشان خواسته. عرض کرد: آن امر خیر
است یا شر خواهد بود؟ فرمود: خیر است.

و از میمونه حدیث کنند که: رسول خدای از طهارت خانه بیرون می‌شد و
می‌فرمود: نَصْرْتُ نَصْرْتُ و به روایتی سه نوبت فرمود: لبیک. عرض کرد: یا
رسول الله با که می‌گوئی؟ فرمود: جواب بنی‌کعب است از قبیله خُزَاعَةَ، همانا از من
طلب نصرت می‌کنند و می‌گویند قریش، بنی‌بکر را مدد دادند تا بر ما شبیخون
زدند.

آمدن مردم خُزَاعَةَ نزد پیغمبر به دادخواهی

بالجمله بعد از سه روز عمرو بن سالم خُزَاعِی با چهل (۴۰) تن از مردم خُزَاعَةَ به
مدینه درآمدند و در حوزه مسجد به حضرت پیغمبر رده^۳ بستند و عمرو همچنان بر
پای ایستاده قصه بنی‌بکر و ستم ایشان را در قصیده‌ای انشاد^۴ کرد و این شعر بگفت:

لَا هُمْ إِنِّي نَاشِدٌ مُّحَمَّدًا	حَلَفَ ابِينَا وَ ابِيهِ الْإِتْلَادَا
إِنَّ قُرَيْشًا أَخْلَفُواكَ الْمَوْعِدَا	وَ نَقَضُوا مِيثَاقَكَ الْمَوْكِدَا
هُمْ بَيَّتُونَا فِي الْحَطِيمِ هُجْدَا ^۵	وَ قَتَلُونَا رُكْعًا وَ سُجْدَا
وَ رَعَمُوا أَنْ لَيْسَ تَدْعُوا أَحَدًا	وَ هُمْ أَذَلُّ وَ أَقَلُّ عَدَدًا
كُنْتُ لَنَا رَبًّا وَ كُنَّا أَعْبَادَا	ثُمَّ أَسْلَمْنَا وَ لَمْ نَنْزِعْ يَدَا
فَانصُرْ هَذَاكَ اللَّهُ نَصْرًا أَيْدَا	وَ ادْعُ عِبَادَ اللَّهِ يَأْتُوا مَدَدَا
فِي قَيْلَقِي كَالْبَحْرِ يَجْرِي مُزِيدَا	فِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ تَجَرَّدَا

۱. خطب: کار بزرگ یا کوچک.

۲. فرسای: محو کننده، کهنه کننده، به پای کوبنده.

۳. انشاد شعر: خواندن شعر.

۴. تاریخ کامل: هُمْ بَيَّتُونَا بِالْوَيْبِ هُجْدَا (۱۰۹۴/۳).

۳. رده: صف

أَبْيَضٌ مِثْلَ السَّيْفِ يَنْمُو أَبَدًا إِنَّ سَيْمَ خَسْفًا وَجْهَهُ تَرَبَّدَا
قَرْمٌ لِقَرْمٍ عَنِ قُرُومٍ أَضِيدَا^۱

رسول خدای فرمود: حَسْبُكَ يَا عَمْرُو وَبِرْخَاسْتِ وَچنان همی برفت که دامن ردای مبارک بر زمین کشان بود و همی گفت: لَأَنْصِرْتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرْ خُرَاعَةَ فِيمَا أَنْصُرُ بِهٖ نَفْسِي. نصرت داده نشوم اگر بنی کعب را نصرت نکنم بدانچه خود را نصرت کنم. این هنگام ابری در آسمان پدیدار بود فرمود: إِنَّ هَذِهِ السَّحَابَةَ لَتَنْصُرِي بِنَصْرِ بَنِي كَعْبٍ. آنگاه عمرو را فرمود: با مردم خود طریق مراجعت سپرند و با اصحاب خویش فرمود: همی نگرانم که ابوسفیان آمده طلب تجدید معاهده می کند و می خواهد زمان مصالحه را ممتد کند و آرزو نیافته باز خواهد شد.

آمدن ابوسفیان به مدینه برای تجدید مصالحه

اما از آن سوی ابوسفیان از بهر تجدید معاهده از مکه بیرون شتافت و به قدم عجل و شتاب طی مسافت کرده به مدینه آمد و از گرد راه به خانه دختر خود ام حبیبه که ضجیع پیغمبر بود آمد و خواست بر وساده رسول خدای بنشیند، ام حبیبه فراش را درهم پیچید. گفت: ای دختر این فراش از من دریغ داری؟ گفت: آری، زیرا که جای اشراف پاکان است و تو نجس و دنسی.^۲ ابوسفیان گفت: بعد از من مس شری کرده ای و خوی تو دیگرگون شده. ام حبیبه گفت: ای پدر، خدای مرا

۱. پروردگارا، من محمد (ص) را به یاری می خواهم، کسی که از دیرباز هم پیمان پدران ما بوده است، قریش خلاف وعده ای که به تو داده بودند رفتار کردند و پیمان استوار تو را شکستند. شبانگاه در حطیم بر ما شبیخون زدند در حالی که شب زنده دار بودیم و در رکوع و سجود، و پنداشتند که کسی را به یاری نمی خوانم و حال آنکه ایشان خوار و فرومایه و اندکند. شما فرزندان بودید و ما پدران، آنگاه اسلام آوردید دست نگشودیم، اکنون خدا رهنمونت باشد، ما را به سرعت یاری ده و پندگان خدا را به مدد بخواه، چون دریا مواج است میان ایشان خواهد بود، رسول خدا آماده در لشکری که شمشیری سپید به سان ماه برکشیده است که بر بلندی سروی همی چرخد و پرتو افشانی کند، سالاری از سالاران شکاری.

۲. دَس: پلید و چرکین.

دولت اسلام داد و تو امروز با اینکه قائد قوم خویشی و خود را به حصافت^۱ عقل ممتاز می دانی چون است که مسلمانی نمی گیری و سنگی را که گویا و شنوا نتواند بود پرستش می کنی؟

ابوسفیان به خشم شد و گفت: نخست حشمت من فرو گذاشتی و از دین پدران بگشتی و اکنون مرا به جهل نسبت کنی؛ و از نزد او بیرون شده به حضرت پیغمبر آمد و چندانکه برای تجدید معاهده سخن کرد پذیرفته نگشت، از آنجا به نزدیک ابوبکر شتافت و خواستار جوار شد. ابوبکر گفت: مرا عهدی و جواری نیست، جوار من جوار خدا و رسول است. آنگاه عمر بن الخطاب را دیدار کرد و نیز پاسخ ناگوار شنید.

به روایتی عمر آغاز غلظت کرد و گفت: اگر هیچ کس را دستیاری نیابم به پایمردی موری با شما جهاد خواهم کرد. ناچار از نزد او بیرون شد و به خانه فاطمه علیها السلام درآمد و جوار طلبید. فاطمه فرمود: من زنی باشم و جوار من قوتی ندارد. ابوسفیان گفت: خواهر تو زینب شوهر خود ابوالعاص را جوار داد و محمد پذیرفتار گشت، فاطمه فرمود: با این همه مرا در این امر اختیاری نخواهد رفت. عرض کرد: پس بفرمای فرزندان خویش حسنین را تا یک تن از ایشان در میان انجمن مرا در زینهار^۲ خود آورد و منتهی بر قریش نهد و ثنای او جاودانه تذکره قبایل باشد. فرمود: فرزندان من خردند بی جواز رسول خدای تقدیم امری نتوانند کرد.

ابوسفیان از آنجا به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد: ای ابوالحسن مرا جار ده و شفاعت کن تا محمد بر مدت صلح بیفزاید. علی فرمود: مسکین تو ای ابوسفیان کار از جای برفت و شفاعت را جای نماند. گفت: ای علی کار بر من صعب افتاده مرا به طریق چاره دلالتی فرمای. آن حضرت فرمود تو قائد قومی اگر خواهی برخیز و در میان مردم به آواز بلند ندا در ده که من از هر دو سوی مردم را در جوار خود در آوردم، گفت: اگر چنین کنم این کار به کفایت شود، فرمود: گمان نکنم و جز این نیز چاره ندانم.

پس ابوسفیان در میان مردم به پای نخاست و ندا در داد که ای قوم بدانید که من از دو سوی مردم را در جوار خود جای دادم و گمان نکنم که محمد جوار مرا استوار

۱. حصافت: نکورای بودن

۲. زینهار: پناه و عهد

ندارد. این بگفت و به مسجد آمد و عرض کرد: یا محمد گمان نمی رود که ردّ جوار من کنی، پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان این سخن تو خود می گوئی.

بالجمله ابوسفیان به مکه مراجعت کرد؛ و چون مدّت سفر ابوسفیان به دراز کشید قریش گمان بردند که او روش مسلمانان گرفته، لاجرم بعد از ورود او به مکه، هند او را از بدگمانی قریش بیاگاهانید و گفت: با این همه اگر سودی از این سفر برای قوم آورده باشی نیک است. ابوسفیان صورت حال را مکشوف داشت. هند پای بر سینه او زد و گفت: زشت سفیری بوده ای، همانا علی تو را بازی داد، و قریش چون این بشنید گفتند: ابوسفیان را فتوری در عقل راه کرده [است].

اما ابوسفیان صبحگاه دیگر از بهر آنکه بدگمانی قریش را از مسلمانی خود بگرداند به نزد اساف و نائله که دو بت بزرگ بودند برفت و گوسپندی ذبح کرد و خون آن را بر سر و روی بتان طلی^۱ کرد و گفت: چندانکه زنده ام از عبادت شما دست باز نخواهم داشت.

اما از آن سوی چون ابوسفیان از مدینه بیرون شد رسول خدای فتح مکه را تصمیم عزم داد ابوبکر را فرمود: این راز را از پرده بیرون نهد و دست برداشت و در حق قریش فرمود: **اَللّٰهُمَّ خُذْ عَلٰی اَبْصَارِهِمْ لَا يَرَوْنِيْ اِلَّا بَعْتَةً**^۲. و در طلب لشکر کس به قبایل عرب فرستاد و پیام داد که هر که با خدای ایمان آورد، در اول شهر رمضان می باید شاکی السّلاح^۳ در مدینه حاضر باشد، و هر که در مدینه حاضر بود به اعداد جنگ مأمور گشت؛ و در طرق و شوارع دیده بانان بگماشت تا کس این خبر به مکه نبرد. در این وقت حاطب بن اَبی بَلْتَعَه مکتوبی به صنّادید قریش کرد؛ و این حاطب بن اَبی بَلْتَعَه آن کس است که از جانب رسول خدا به نزدیک مقوقس نامه برد چنانکه مرقوم شد.

بالجمله حاطب به مردم قریش نوشت: **اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ جَاءَكُمْ بِحَبِيْثٍ كَاللَّيْلِ بِسَيْرِ كَالسَّيْلِ**. و به شرح رقم کرد که پیغمبر ساختگی جنگ همی کند و گمان می رود که جز سفر مکه نفرماید، خواستم تا مرا بر شما حقی ثابت شود، پس این مکتوب را از

۱. طلی: مالیدن

۲. پروردگارا چشم و گوش قریش را ببند بطوری که ناگهان مرا ببینند و خبر ناگهانی مرا بشنوند.

۳. شاکی السّلاح: مرد صاحب قدرت را گویند که غرق در اسلحه باشد.

بهر شما کردم. و برای رسانیدن این نامه ساره مولاة ابی عمرو بن صیفی بن هشام را اختیار کرد.

و ساره از قبيلة مُزَیْنَه بود، دو سال بعد از واقعه بدر از مکه به مدینه آمد، پیغمبر فرمود: مسلمان آمدی؟ گفت: مسلمان نیستم. فرمود: هجرت کرده‌ای؟ گفت: این نیز نیست؛ بلکه اهل و عشیرت و موالی به جملگی با شما هجرت کردند و من بی کسوت و نفقت نتوانستم زیست کرد ناچار به مدینه آمدم. چون ساره زنی نایحه^۱ و مُغْنِیه بود رسول خدای فرمود: جوانان مکه را چه رسید که تو را کسوه و نفقه دشوار افتاد؟ گفت: بعد از واقعه بدر هیچ کس مرا از بهر تغنی طلب نکرد. این هنگام پیغمبر بنی عبدالمطلب را بفرمود تا او را کسوه و نفقه کردند. و ساره همچنان در مدینه ببود تا این وقت که حاطب بن ابی بلتعنه این نامه را بنوشت و او را ده (۱۰) دینار و به روایتی ده (۱۰) درهم اجرت بداد و بر زیادت بُردی نیز او را عطا کرد تا نامه را به قریش رساند.

پس ساره نامه را در گیسوان خود پوشیده بست و راه مکه پیش داشت، و جبرئیل این خبر به پیغمبر آورد. رسول خدای، علی علیه السلام و عمر بن الخطاب و زبیر بن العوّام و طلحه و عمار یاسر و ابو مُرَیْد غنوی و مقداد بن اسود کندی را فرمود: به قدم عجل و شتاب تا روضه خاخ^۲ برانید؛ و در آنجا زنی را دیدار خواهید کرد که مکتوبی با اوست، آن مکتوب را مأخوذ داشته باز مدینه شوید. ایشان بشتافتند و در روضه خاخ زنی مُزَیْنَه را بیافتند و طلب مکتوب کردند. ساره از داشتن آن نامه با سوگندهای عظیم برائت ساحت خویش را مؤکد همی داشت، چندانکه زبیر و عمار آهنگ مراجعت کردند، امیرالمؤمنین علی تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بسپار و اگر نه سر تو را از تن دور کنم. ساره، علی را شناخته داشت که هرگز به گزافه سخن نکند. قَالَتْ: فَلِلَّهِ عَلَيْكُمُ الْمِيثَاقُ إِنِ أُعْطِيَكُمْ الْكِتَابَ أَنْ لَا تَقْتُلُونِي وَلَا تُضَلِّبُونِي وَلَا تَرُدُونِي إِلَى الْمَدِينَةِ، قَالُوا: نَعَمْ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ شَعْرِهَا فَخَلُّوا سَبِيلَهَا.

عهد بستند که کس او را نکشد و نیازارد، و آن نامه را از میان موی سر خویش بیرون کرده بسپرد و راه مکه پیش داشت. و این ساره از آن جمله زنان است که بعد از

۱. نایحه: زن نوحه گر که در عزا نوحه سرائی کند.

۲. روضه خاخ: مکانی است نزدیک به حمراء الاسد در نزدیکی مدینه

فتح مکه رسول خدای خون او را هدر ساخت - چنانکه در جای خود رقم می شود -.

بالجمله علی آن مکتوب را مأخوذ داشته به حضرت پیغمبر آورد و رسول خدای به مسجد آمده بر منبر صعود داد و با اصحاب خطاب کرد که: یک تن از شما نامه ای به مردم مکه نگاشته تا ایشان را از آهنگ ما آگهی دهد، هم اکنون خویشتن بر کردار خود اعتراف کند و اگر نه من پدیدار کنم. کس جواب بازنداد تا در کثرت سیم حاطب بن ابی بلتعہ برخاست و عرض کرد: یا رسول الله سوگند با خدای کافر نشده ام و مرتد نگشته ام. فرمود: این از بهر چه کردی؟ عرض کرد: که من مردی قرشی نیستم بلکه از حلفای قریشم و کس در مکه ندارم که حراست مال و عشیرت من کند و دیگر مهاجران را در مکه خویشان و نزدیکانند که کفیل اهل و مال ایشان است خواستم تا بر قریش حقی اندازم که به رعایت آن حق حمایت بازماندگان من کنند. این آیت مبارک این وقت آمد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة و قد کفروا بما جاءکم من الحق یخرجون الرسول و ایاکم ان تؤمنوا بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیل و ابتغاء مرضاتی تسرون الیهم بالمودة و انا اعلم بما أخفیتم و ما أعلنتم و من یفعله منکم فقد ضلّ سواء السبیل.^۱ حاصل معنی چنان است می فرماید: با دشمنان من و دشمنان خود ساز مهر و حفاوت طراز مکنید و کافران را از در دوستی انفاذ نامه روا مدارید چه ایشان شما را و رسول خدای را به شهر خود نمی گذارند، اگر شما به آهنگ جهاد و رضای خداوند هجرت گزیدید، چگونه کافران را به ارسال کتاب آگهی می فرستید و به نهانی خبر جنگ بازمی دهید؟ همانا خداوند پیغمبر خود را از آن دوستی که با اعدا پوشیده دارید و آن معذرت که به دروغ مکشوف می سازید داننده است و هر که این کردار ناهنجار کند از راه راست یاوه شود. **اِنْ یَثْقَفُکُمْ یَکُونُوا لَکُمْ اَعْدَاءً وَ یَبْسُطُوا اِلَیْکُمْ اَیْدِیَهُمْ وَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ لَنْ تَنْفَعَکُمْ اَزْحَامُکُمْ وَ لَا اَوْلَادُکُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ وَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیْرٌ**^۲. می فرماید: اگر این کافران دست یابند شما را به زیان و زیان بیازارند، جز اینکه کافر شوید، همانا از این کردار شما را و خویشان و فرزندان

۱. سوره ممتحنه: آیه یک.

۲. سوره ممتحنه، آیه ۲ و ۳.

شما را نصیبه‌ای از سود و نکوئی نیست روز رستخیز نیک از بد دور افتد، و بازگشت هرکس بهشت و اگر نه دوزخ بود، پس فراز داشتن ابواب مودت با اعدا امروز به کاری نیست.

مع القصة عمر بن الخطاب، حاطب را مخاطب داشت و گفت: قَاتِلَكَ اللَّهُ يَا بَدْرٍ فَرَسْتِي؛ آنگاه گفت: یا رسول الله فرمان کن تا سر این منافق را با تیغ بردارم. پیغمبر فرمود: بباش او کافر نشد، چه خدای فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَنِيزَاوُ از غازیان بدر است و خداوند از او عفو می‌فرماید به مفاد: وَإِنَّ اللَّهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ^۱.

و نیز روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود که: حاطب را به مسجد اندر مگذارید و مردمان دست بر پشت او می‌نهادند و بیرون شدن می‌فرمودند و او نگاه بازپس می‌کرد و بر روی پیغمبر می‌نگریست چندانکه آن حضرت بر وی ترحم کرد و فرمود تا او را باز آوردند و گفت: من از تو درگذشتم، اکنون از خدای طلب مغفرت کن و از این پس از چنین کردارها بر کناره باش.

بیرون شدن پیغمبر از مدینه به عزم مکه

مع القصة رسول خدای در تجهیز لشکر و بسیج^۲ سفر یک جهت گشت و ایماء بن رَحْضَةَ الْغِفَارِي، و [أَبُو رَهْم] كَلْثُوم بن الحُصَيْن را به قبيلة بنی غِفَار و ضَمْرَه فرستاد، و مَعْقِل بن سِنَان، و نُعَيْم بن مسعود را به طلب أَشْجَع گسیل ساخت و بلال بن حارث، و عبدالله بن عمرو مُزْنِي را به دعوت قوم مُزَيْنَه فرمان کرد، و حَجَّاج بن عِلَاط سَلَمِي را به طلب بنی سلیم امر کرد، و عَرَبَاض بن ساریه را به آوردن مردم بنی کعب اجازت داد، و ابوذر غِفَارِي با کَلْثُوم بن حُصَيْن که أَبُو رَهْم کنیت داشت و به روایتی ابن اُمِّ مَكْتُوم را در مدینه به خلیفتی بازداشت؛ و از جمله زنان اُمِّ سَلَمَه را ملازم رکاب

۱. یعنی خداوند واقف گردید بر اهل بدر فرمود که انجام دهید آنچه را که می‌خواهید زیرا از شما گذشتم. ۲. بسیج: آماده شدن و مهیا کردن.

فرمود؛ و روز جمعه دویم شهر رمضان و به روایتی دهم شهر رمضان سه رایت بیست: یکی را با علی، و دو دیگر را با زبیر بن العوّام و سعد بن ابی وقاص داد و از مدینه بیرون شد

و چون لختی از دروازه بدان سوی شتافت نَظَرَ إِلَى عِنَانِ السَّمَاءِ فَقَالَ إِنِّي لَأَرَى السُّحَابَ تَسْتَهْلُ بِنَضْرِ بَنِي كَعْبٍ. به جانب آسمان نظری افکند و فرمود: می‌نگرم سحاب را که بر نصرت بنی کعب که جماعی از خزاعه است ریزش دارد، این وقت کعب بن مالک خواست تا مکشوف سازد که آهنگ رسول خدای به کدام جهت است، لاجرم در برابر پیغمبر ﷺ بایستاد و این اشعار را قرائت کرد:

قَضِينَا مِنْ تِهَامَةَ كُلِّ نَحْبٍ	وَ خَيْبَرُ ثُمَّ أَحْمِينَا السُّيُوفَا
نَسَائِلُهَا وَ لَوْنَطَقَتْ لَقَالَتْ	قَوَاضِيَهُنَّ دَوْسًا أَوْ ثَقِيفًا.
فَلَسْتُ بِحَاضِرٍ إِنْ لَمْ تَرَوْهَا	بِسَاحَةِ دَارِكُمْ مِنْهَا الْوَفَا
فَنَنْتَزِعُ الْخِيَامَ بِبَطْنِ وَجِّ	وَ نَتْرُكُ دُورَكُمْ مِنْهَا خَلُوفًا ^۱

رسول خدای تبسمی فرمود و هیچ سخن نکرد؛ از بهر آنکه لشکریان آهنگ رسول خدای را به جانب مکه گمان نزنند. ابوقتاده انصاری را با هشت (۸) کس به قبیله اضم^۲ حکم سرّیه داد و ایشان به جانب اضم راه برگرفتند و پیغمبر با لشکر کوچ همی داد و آن شب که بامدادش به جحفه^۳ درمی رفتند: رَأَى أَبُو بَكْرٍ فِي مَنَامِهِ أَنَّ النَّبِيَّ وَ أَصْحَابَهُ قَدْ دَنَوْا مِنْ مَكَّةَ فَخَرَجَتْ عَلَيْهِمْ كَلْبَةٌ تَهْرُ فَلَ مَا دَنَوْا مِنْهَا اسْتَلَقَتْ عَلَى قَفَاها و إِذَا أَطْبَؤُهَا تَشَخُّبٌ لَبِنًا فَقَضَّصَهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ ذَهَبَ كَلْبُهُمْ وَ أَقْبَلَ دُرُّهُمْ وَ هُمْ سَائِلُونَ بِأَرْحَامِهِمْ وَ أَنْتُمْ لَأَقُونَ بَعْضَهُمْ فَإِنْ لَقِيتُمْ أَبَاسُفِيَانَ فَلَا تَقْتُلُوهُ. یعنی: ابابکر را در خواب نمودار شد که نزدیک به مکه سگی بر رسول خدای و مردمش بانگ همی زد؛ و چون لشکر قطع مسافت کردند آن سگ به پشت افتاد و پستانهای شیرآور آشکار ساخت.

۱. ما از سرزمین تهمامه و خیبر همه شک و دولی‌ها را زدودیم و سپس شمشیرها را آسوده گذاشتیم، اگر از آنها پرسیم و بتوانند پاسخ دهند، لبه‌های تیزشان خواهان جنگ با دوس و ثقیف هستند. من آن چنان نیستم که اگر نخواهید، هزاران نفر را برگرد خانه‌هایتان نیاورم. خیمه‌ها را و سقف خانه‌ها را در طائف از بیخ و بن می‌کنیم و خانه‌هایشان را خالی از سکنه خواهیم کرد. ۲. اضم: کوهی است. ۳. جحفه: نام قریه‌ای است در راه مکه.

بامداد این قصه به رسول خدای آورد فرمود: قریش را توان سرکشی برفت و زمان خوشی برسید، زود باشد که به قدم ضراعت از ما طلب رعایت کنند؛ همانا شما جماعتی از ایشان را دیدار خواهید کرد، اگر ابوسفیان را معاینه کنید، تیغ بروی مرانید. آنگاه فرمان کرد تا ندا در دادند: که هرکه خواهد افطار کند و نیز گفته‌اند که در منزل کدید روزه گشودند.

ابن عباس گوید: رسول خدای در منزل عسفان قدحی آب برگرفت چنانکه مردم نگریستند و بیاشامید و از آن پس تا به مکه دیگر روزه نگرفت.

جابر گوید: بعد از آنکه پیغمبر آب آشامید معروض داشتند که: بعضی از مردم روزه دارند دو کزّت فرمود: *أولئك العُصاة*.

بالجمله: چون کنار چاه ابو عقبه لشکرگاه شد پیغمبر فرمان کرد تا عرض سپاه دادند، از جماعت مهاجر هفتصد (۷۰۰) تن به شمار شد و ایشان را سیصد (۳۰۰) اسب بود، و از انصار چهار هزار (۴۰۰۰) مرد شمرده شد و ایشان را پانصد (۵۰۰) سر اسب بود، و از قبیلهٔ مُزَیْنَه هزار (۱۰۰۰) تن مرد دلیر برسید و ایشان را صد (۱۰۰) زره و صد (۱۰۰) اسب بود، و از مردم اَسْلَم چهارصد (۴۰۰) کس حاضر شد و ایشان را سی (۳۰) سر اسب بود، و از جماعت بنی عمرو بن کعب پانصد (۵۰۰) تن به حساب رفت، و آنگاه در منزل قَدید^۱ شدند و رایتی چند بستند و بر قوَاد سپاه بخش فرمود؛ و هم در این منزل از قبیلهٔ بنی سلیم هزار (۱۰۰۰) مرد نیزه‌دار پیوسته لشکرگاه گشت و بیشتر بر اسبان تازی سوار بودند؛ و همچنان از قبایل دیگر مرد از پی مرد و سوار پس سوار درمی رسید چندانکه ده هزار (۱۰۰۰۰) و به روایتی دوازده هزار (۱۲۰۰۰) مرد دلاور انجمن گشت.

و در منزل صُلُصُل، زُبَیْر بن العَوَّام را با دو یست (۲۰۰) کس به رسم طلیعه پیشرو سپاه ساخت.

و از آن سوی چنان افتاد که عباس بن عبدالمطلب با اهل و عشیرت خویش از مکه هجرت فرمود و آهنگ مدینه داشت، در بیوت سُقَیَا^۲ یا ذُو الحَلِیْفَه به حضرت

۱. قدید: موضعی است نزدیک مکه.

۲. سقیّا: شهری است به یمن و موضعی است در حره بنی سعد و دهی است از اعمال فرع، و موضعی است نزدیک وادی قری، و موضعی است میان مدینه و وادی صفراء.

نبوی پیوست و رسول خدای از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست، و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاده خویشتن ملازم رکاب شد.

قصه ابوقتاده و مُحَلِّم

و ابوقتاده انصاری که مأمور به سرّیه قبیله اِضْم بود - چنانکه مذکور شد - در این منزل پیوسته لشکر گشت. چون به آهنگ اِضْم طیّ مسافت می‌کرد در عرض راه عامر بن الاَضْبَط الاشْجَعی بدو باز خورد و به روش مسلمانان سلام داد، مردم ابوقتاده او را آسیب نکردند از میانه مُحَلِّم بن جَثّامه را چون از عهد جاهلیت با او کید و کینی بود اسلام او را حمل بر ترس و بیم نهاد و او را بکشت و سلب و ثروت و شترش را مأخوذ داشت؛ اما ابوقتاده در آن سفر با هیچ دشمن دیدار نکرد، لاجرم طریق مراجعت گرفت و در منزل ذی‌خشب بدانست که رسول خدای به سوی مکه شتافته از دنبال لشکر تاختن کرد و در منزل سُقیّا به حضرت رسول پیوست.

پیغمبر، مُحَلِّم بن جَثّامه را خطاب کرد که: چرا عامر را به هوای خاطر خویش مقتول داشتی؟ مُحَلِّم در برابر رسول خدای زانو بزد و خواستار طلب آمرزش شد. پیغمبر چون از قتل عامر آزرده خاطر بود فرمود: لاَ غَفْرَ لَهِ لَكَ. مُحَلِّم گریان از مجلس بیرون شد و آب چشم خویش با دامن ردا همی بسترد، و بعد از هفت روز بمرد؛ چون به خاکش سپردند زمین جسد او را بیرون انداخت، این خبر به پیغمبر آوردند، فرمود: زمین بسیار کس را که از مُحَلِّم بدتر بوده در بر گرفته این از بهر آن است که شما بدانید قتل مؤمن کاری خُرد نیست، چنانکه در خبر است: لَزْوَالُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ سَفْكِ دَمِ امْرَأٍ بِغَيْرِ حَقٍّ. مسلمانان جسد مُحَلِّم را در شکاف کوهی نهاده با سنگ پوشیده داشتند.

[واپسین هجرت‌ها]

و هم در این منزل سُقیّا، ابوسفیان بن الحارث بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ پسر عمّ رسول الله،

و همچنان عبدالله بن اُمیّه بن الْمُغیره المَحْزُومی پسر عمّه رسول الله به لشکرگاه پیغمبر در آمدند، و به روایتی در نبق العقباب^۱ بر رسیدند، و این ابوسفیان پیغمبر را سخت آزرده بود و چنان افتاد که از کراهت قوت اسلام سفر روم کرد، چون هَراقلیئوس همیشه در فحص حال پیغمبر بود و از غلبه آن حضرت خوفی تمام داشت بر زیادت مردم مکه را حاضر می ساخت و پرسش حال می کرد، لاجرم ابوسفیان را طلب فرمود و گفت: تو کیستی؟ عرض کرد: من ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب. مَلِک روم گفت: اگر این سخن به صدق کنی پسر عمّ محمد بن عبدالله خواهی بود. ابوسفیان با خود اندیشید که من از هیبت اسلام به روم گریخته ام و هنوز مرا به محمد می شناسند، سخت به عجب رفت و شکوه اسلام و محبت مسلمانی در دل او جای کرد و از روم عنان به مکه بر تافت و با اهل و مال هجرت کرده طریق مدینه گرفت؛ و در عرض راه به لشکرگاه رسول خدای پیوست، آنگاه به اتفاق عبدالله بن ابی اُمیّه چند نوبت از پیش روی پیغمبر بیرون شد و آن حضرت روی بگردانید. در پایان امر به رحمت و اسعه و شفاعت اُمّ سلمه بر ایشان ببخشود و هر دوان دین مسلمانی گرفتند. و این ابوسفیان بن حارث، رسول خدای را هجا می گفت و بر کفار قریش می خواند از اینجاست که حسان بن ثابت در پاسخ گوید:

فَأَنْتَ مُجَوِّفٌ نَخِيبٌ هَوَاءٌ	أَلَا أَبْلِغُ أَبَاسُفِيَانَ عَنِّي
وَ عَبْدَ الدَّارِ سَادَتُهَا الإِمَاءُ	بِأَنَّ سُيُوفَنَا تَرَكَتَكَ عَبْدًا
وَ عِنْدَ اللَّهِ فِي ذَاكَ الْجَزَاءُ	هَجَوْتُ مُحَمَّدًا فَأَجَبْتُ عَنْهُ
فَشَرُّكُمْ لِخَيْرِكُمَْا الْفِدَاءُ	أَتَهْجُوهُ وَ لَسْتُ لَهُ بِكُفُوًا ^۲
أَمِينِ اللَّهِ شَيْمَتُهُ الْوَفَاءُ	هَجَوْتُ مُبَارَكًا بَرًّا حَفِيًّا ^۳
وَ يَمْدَحُهُ وَ يَنْصُرُهُ سَوَاءٌ	فَمَنْ يَهْجُو رَسُولَ اللَّهِ مِنْكُمْ
لِعَرَضِ مُحَمَّدٍ مِنْكُمْ وَقَاءُ	فَإِنَّ أَبِي وَ وَالِدَتِي وَ عَرِضِي

و هم در هجو ابوسفیان گوید:

لَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ أَنَّ ابْنَ هَاشِمٍ هُوَ الْغُصْنُ ذُو الْإِفْنَانِ لَا الْوَاجِدَ الْوَعْدُ

۱. نبق العقباب: موضعی بین مکه و مدینه نزدیک به جحفه.

۲. همان: حیفاً

۳. دیوان حسان بن ثابت: لَهُ بِكُفُوٍ

و مَالِكَ فِيهِمْ مُحْتِدًا^۱ يَعْرِفُونَهُ
 وَ أَبْلِغِ أَبَاسُفِيَانَ عَنِّي رِسَالَةً
 وَ أَنَّ سَنَامَ الْمَجْدِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
 وَ مَاوَلَدَتْ أَفْنَاءَ زُهْرَةَ مِنْكُمْ
 وَ لَسْتَ كَعَبَّاسٍ وَ لَا كَأَبْنِ أُمِّهِ
 وَ كُنْتَ دَعِيًّا نَيْطَ فِي آلِ هَاشِمٍ
 وَ إِنَّ امْرَأَةً كَانَتْ سُمَيَّةَ أُمِّهِ
 فَذُوْنِكَ فَالْصَّقَ مِثْلَ مَا لَصِقَ الْقَرْدُ^۲
 فَمَا لَكَ مِنْ أَصْدَارِ عَزْمٍ وَ لَا وِرْدٍ
 بِنُوبِتٍ مَخْزُومٍ وَ وَالِدِكَ الْعَبْدُ
 كَرِيمًا وَ لَمْ يَقْرُبْ عَجَائِزَكَ الْمَجْدُ
 وَ لِيَكُنْ هَجِينًا^۳ لَيْسَ يُورِي لَهُ زَنْدًا^۴
 كَمَا نَيْطُ خَلْفِ الرَّايِبِ الْقَدْحُ الْقَرْدُ
 وَ سَمْرَاءَ مَغْلُوبٍ إِذَا بَلَغَ الْجَهْدُ

اما عبدالله ابن ابی امیة برادر ام سلمه و این آن کس است که در مکه رسول خدای را به کذب نسبت می کرد و می گفت: چشمه ها گوارا در سنگستان مکه جاری کن. و خدای این آیت در شأن او فرستاد: وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا^۵. - چنانکه در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رفت - اکنون بر سر داستان رویم.

آگاهی قریش

از حرکت پیامبر به سوی مکه

رسول خدای طی طریق کرده تا چهار فرسنگی مکه براند و در منزل مَرَّالظَّهْرَانِ^۶ فرود آمد و فرمان داد تا قائدان لشکر هریک آتشی کردند و هنوز قریش از رسیدن پیغمبر بی خبر بودند، لیکن از آهنگ آن حضرت خاطر آسوده نداشتند و در راه مدینه دیدبان می گماشتند.

این هنگام ابوسفیان بن حرب و بُدَیْل بن وَرْقَاء و حَکیم بن حِزَام از بهر فحص حال از مکه بیرون شده تا پشته مَرَّالظَّهْرَانِ طی مسافت کردند و بر فراز پشته ای

۱. محتد: اصل و نژاد را گویند.

۲. قرد: کنه را گویند که به شتر و سایر مواشی بچسبند.

۳. هُجْنَة: ناکسی و فرومایگی، و پدر آزاده و مادر بنده بودن (س). ۴. زند: آتش زنه

۵. سوره اسراء، آیه ۹۰: گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا چشمه ای از زمین برای ما روان کنی.
 ۶. مَرَّالظَّهْرَانِ: قریه ای است در اراضی ظهران نزدیک مکه.

صعود داده نگران شدند و دشت را از کران تا کران آتشیهای افروخته نگریستند. ابوسفیان در عجب رفت و گفت: این جماعت بزرگ از کجاست؟ سوگند با خدای که شب عرفه را مانده است. بُدَیْل بن وَرَقَا گفت: این آتش قبیله خُزاعه است. ابوسفیان گفت: خُزاعه اذَلْ و اقلْ از این است که چنین آتش کند. و به چپ و راست همی شدند که حقیقت این امر را مکشوف سازند.

و از آن طرف در مَرَّالظهران، عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر از این لشکر ناگاه به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند همی خواست تا به موضع آراک^۱ رفته مگر تنی را دیدار کند. پس بر استر خاص رسول خدا برنشسته تا آراک براند، ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدَیْل را اصغا نمود که با یکدیگر همی سخن کردند، فریاد برداشت که: یا اَبَا حَنْظَلَه. ابوسفیان نیز عباس را بشناخت و گفت: یا اباالفضل، بآبی اَنْتَ و اُمّی چه روی داده؟ عباس گفت: وای بر تو اینک رسول خداست با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) مرد مبارز. ابوسفیان بی هُشانه گفت: اکنون چاره کار ما چیست؟ عباس گفت: بر این استر ردیف من باش تا تو را به حضرت رسول خدای برم و از بهر تو امان طلبم؛ و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطّاب است اگر تو را دیدار کند زنده نگذارد، زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت نهانی می رفت.

گویند: هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤالفت و مخالفت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت. بالجمله ابوسفیان ردیف عباس شد، بُدَیْل و حَکیم باز مکه شدند و به روایتی ایشان نیز به نزدیک پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند.

ابوسفیان در خدمت رسول خدای

مع القصة عباس، ابوسفیان را برداشته آهنگ خدمت رسول خدای کرده و بر هر آتش عبور می داد مردم ندا در می دادند که کیست این هنگام می گذرد؟ و چون

۱. آراک: موضعی نزدیک مکه و نام بخشی از زمین های عرفات است.

عباس را بر استر رسول خدای می‌نگریستند ساکت می‌شدند، چون به خیمه عمر بن الخطاب رسیدند و او آتشی بزرگ کرده بود عباس را بدید و سخن نکرد؛ و چون بگذشت ابوسفیان را از قفای او بشناخت، پس از جای بجست و گفت: این دشمن خداست که با عباس می‌گذرد و او را نه ایمان است و نه امان، منت خدای را که بر او دست یافتم و تیغ بکشید و از قفای او بتاخت و خواست از آن پیش که عباس برسد و از بهر او امان بگیرد خویشتن را برساند و اجازت قتل او بستاند.

عباس عنان بزد و شتابنده خود را به سراپرده پیغمبر رسانید. عمر نیز در زمان برسید و عرض کرد: یا رسول الله این دشمن خدای را هنوز نه امان است و نه ایمان، بفرمای تا سر او را برگیرم.

عباس گفت: یا رسول الله من او را امان داده‌ام و عمر در قتلش اصرار همی کند. عمر پیش شد که با پیغمبر به نحوی سخن کند، عباس بدوید و سر مبارک آن حضرت را در بغل گرفت و گفت: امشب با این هیچ‌کس را سرگوشی نمی‌گذارم. پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان ساخته ایمان باش تا امان یابی. قال فما نَصْنَعُ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: أَسْلِحْ عَلَيْهِمَا. قَالَ: أَبُو سُفْيَانَ أَفَّ لَكَ مَا أَفْحَشَكَ مَا يُدْخِلُكَ يَا عُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ ابْنِ عَمِّي. ابوسفیان گفت: بالات و عزی چه کنم؟ عمر گفت: هردوان را آرایش غایط می‌ده. ابوسفیان گفت: ای عمر ترا چه افتاده که هرزه لائی و دشنام گوئی و در میان سخن من و پسر عم در آئی.

عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین سخن کرد.

عباس گفت: ای عمر آهسته باش این همه از بهر آن است که ابوسفیان نسب به عبدمناف می‌برد اگر از بنی عدی بود چندین کوشش نداشتی.

عمر گفت: با من چنین مگوی، آن روز که تو مسلمانی گرفتی من اسلام تو را از اسلام پدرم دوستر داشتم.

رسول خدای ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار و بامداد نزدیک من حاضر کن.

پس شب را ابوسفیان در قبه عباس به صبح آورد. بامداد بانگ اذان بلال برخاست و گفت: این چه منادی است؟ گفت: مؤذن رسول خداست برخیز و وضو بساز، گفت: من ندانم.

عباس او را بیاموخت و ابوسفیان نظاره بود که رسول خدای وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند قطره‌ای از آب دست مبارکش بر زمین آید از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش مسح می کردند. فَقَالَ: بِاللَّهِ لَمْ أَرَ كَالْيَوْمِ قَطُّ كَسْرِي وَ لَا قَيْصَرَ.^۱

اسلام ابوسفیان بن حرب

بالجمله بعد از نماز، عباس، ابوسفیان را به حضرت رسول خدای آورد. پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان هنوز وقت نیست که بدانی هیچ معبودی جز خدای نیست؟ عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو، عجب دارم از حلم تو که با چنان جفاها که من کردم چنین لطف می فرمائی، دانستم که جز الله تعالی هیچ خدائی نیست، اگر بود ما را سودی بخشید. پیغمبر فرمود: وقت نیست که مرا پیغمبر خدای دانی؟ گفت: تاکنون شکی در من بود.

عباس گفت: و یلک یا اباسفیان چندین سخن به دراز مکش مسلمانی گیر، هم اکنون عمر درآید و سرت برگیرد.

ابوسفیان از بیم جان گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. این هنگام عباس عرض کرد: یا رسول الله ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای.

پیغمبر فرمود: مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهِيَ أَعْلَى مَكَّةَ وَ مَنْ دَخَلَ دَارَ حَكِيمٍ فَهِيَ بِأَسْفَلِ مَكَّةَ فَهُوَ آمِنٌ وَ مَنْ أَلْقَى السَّلَاحَ فَهُوَ آمِنٌ وَ مَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ وَ مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَهُوَ آمِنٌ. یعنی: هرکس از اهل مکه به خانه ابوسفیان و خانه حکیم درآید از شمشیر لشکریان ایمن خواهد بود و همچنان هرکه سلاح جنگ از تن دور کند و یا به خانه خویش درشود و دربندد یا به مسجدالحرام پناه جوید ایمن است.

۱. به خدا قسم که پادشاه روم و ایران را بدین گونه که پیغمبر است ندیدم.

عبور لشکر اسلام بر ابوسفیان

این هنگام ابوسفیان رخصت مراجعت گرفته راه مکه پیش داشت. عباس گفت: یا رسول الله بیم دارم که ابوسفیان چون به مکه شود مرتد شود، فرمان ده تا او را بدارم و تمام لشکر را از پیش روی او بگذرانم، فرمود: او را در مضیقی جای ده تا لشکر خدا بر او عبور دهد. عباس از دنبال او بشتافت و بانگ درداد که یا اباحنظله، ابوسفیان بترسید و گفت: ای بنوهاشم مگر غدیری کرده اید؟ عباس گفت: اهل بیت نبوت غدر نکنند، همی خواهم لشکر خدای را بر تو عرض دهم. و ابوسفیان را در تنگنای معبر بازداشت و لشکر صده و هزاره از پیش روی او می گذشت.

نخستین خالد بن الولید با هزار (۱۰۰۰) تن از مردم بنی سلیم عبور داد و ایشان را دو علم بود که یکی را عباس بن مرداس داشت و آن دیگر را خفاف بن ثدبه. ابوسفیان گفت: قاید این قوم کیست؟ عباس گفت: این خالد بن ولید است. گفت: آن پسر نورسیده، فرمود: آری. و خالد در برابر ابوسفیان سه کزت تکبیر گفت و با سپاه بگذشت.

و در قفای او زبیر بن العوام با پانصد (۵۰۰) کس از فارسان عرب با علمی سیاه برسید و تکبیرگویان بگذشت. گفت: این کیست؟ عباس فرمود: اینک زبیر بن العوام است می گذرد. ابوسفیان گفت: پسر خواهر تو است. گفت: چنین است.

از پس او ابوذر غفاری رایت خویش همی کشید و سیصد (۳۰۰) تن از بنی غفار را تکبیرگویان عبور داد. ابوسفیان گفت: مالی و لبنی غفار.

آنگاه از بنی اسلم چهارصد (۴۰۰) تن برسید و ایشان را دو رایت بود: یکی را بُریده بن الحصیب، و آن دیگر راناجیه بن الأحجم^۱ حمل می داد، ایشان نیز سه کزت تکبیر گفتند و بگذشتند. فقال ابوسفیان: مالی و لاسلم ما کان بینهم و بیننا ترة قط. ابوسفیان گفت: اسلم را با ما چه کین و کید است و حال آنکه هرگز خونی در میان ما نبوده است.

آنگاه قبیله بنی کعب بن عمرو برسید و در میان ایشان پانصد (۵۰۰) سوار

۱. مغازی: ناجیه بن أعجم، و صحیح همین است که واقدی نوشته است. (۶۲۶/۲).

کار آزموده همی بود، و رایت ایشان را پِشَر بن سفیان حمل می داد. ابوسفیان گفت: این کدام لشکر است؟ عباس فرمود: ایشان حلفای رسول خدایند.

آنگاه هزار (۱۰۰۰) تن از قبیله مُزَیْنَه دیدار شد و ایشان را سه لوا بود: یکی را نعمان بن مُقَرَّن، و دیگر را بلال بن الحارث، و سیم را عبدالله بن عمر حمل می داد. این جماعت نیز تکبیرگویان بگذشتند، ابوسفیان ایشان را بشناخت. فَقَالَ: مَالِي وَلَمْزَيْنَةَ قَدْ جَاءَ نِي تَقَعُّعٌ مِنْ شَوَاهِقِهَا^۱.

آنگاه هشتصد (۸۰۰) تن از قبیله جُھَیْنَه عبور دادند و ایشان چهار رایت داشتند و حامل الویه ایشان [أَبِي رَوْعَه] مَعْبَد بن خالد، و سُوید بن صخر، و رافع بن مَكِيث و عبدالله بن بدر بود.

و از پس ایشان جماعت بنولیت و قبیله بنی ضَمْرَه و مردم بنی سعد بن بکر و کنانه گروه گروه بگذشتند، و ایشان دویست (۲۰۰) تن مرد دلاور بودند و علم ایشان را ابو واقد لیثی می کشید. ابوسفیان گفت: این جماعت که باشند؟ عباس گفت: بنوبکر. فَقَالَ: أَبُو سَفِيَانَ. نَعَمْ هُمْ أَهْلُ سَوْءٍ هُوَ لِأَيِّ الَّذِينَ غَزَانَا مُحَمَّدٌ لِأَجْلِهِمْ أَمَا وَاللَّهِ مَا شُورِتُ فِي أَمْرِهِمْ وَلَا عَلِمْتُ بِهِ وَلَا لَقَدْ كُنْتُ لَهُ كَارِهًا حَيْثُ بَلَغَنِي وَ لَكِنَّهُ أَمْرٌ حَتْمٌ. قَالَ الْعَبَّاسُ: لَقَدْ خَارَ اللَّهُ فِي غَزْوِ مُحَمَّدٍ إِيَّاكُمْ دَخَلْتُمْ فِي الْإِسْلَامِ كَافَّةً. ابوسفیان گفت: این بنی بکر بد مردمی باشند چه محمد از بهر ایشان قصد ما کرد و حال آنکه ایشان بی رضای من و بی مشورت من بر سر بنی خزاعه تاختن بردند. عباس گفت: خداوند آهنگ پیغمبر را بر تو مبارک ساخت و این جماعت نیز به جملگی مسلمانی گرفتند. از قفای ایشان سیصد (۳۰۰) کس مردم شجاعان از قوم أَشْجَع بگذشت و این جماعت را دو رایت بود: یکی را مَعْقِل بن سنان، و آن دیگر را نُعِيم بن مَسْعُود داشت. ابوسفیان گفت: عداوت ایشان با پیغمبر از همه کس افزون بود. عباس فرمود: خداوند محبت اسلام را در دل ایشان جای داد. ابوسفیان گفت: ای عباس هنوز محمد نگذشته است. گفت: چون موکب پیغمبر را دیدار کنی دانسته باشی که هیچ کس را با ایشان قوت مبارزت نیست.

بالجمله بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه^۲ که پیغمبر در قلب آن جای

۱. پس گفت: مرا با مُزَیْنَه چکار، از کوههای مرتفع و بلند به سوی من کوچیده اند.

۲. الکتیبه کسفینه: لشکر یا گروه اسبان گرد آمده را یا گروه اسبان غارت کننده از صد تا هزار را گویند.

داشت دیدار شد و پنج هزار (۵۰۰۰) مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند، همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی، و تیغهای مهند^۱، و زره داودی طی مسافت همی کردند، ابوبکر از یک سوی رسول خدا و اَسَید بن حُضَیر از جانب دیگر عبور داشتند، و این خیل را قَبَّةُ الخَضْرَاءِ می نامیدند، چه از آهن سبز می نمودند و جز چشم این سواران از زیر آهن دیدار نمی شد. و از پیش روی پیغمبر، سعد بن عُبَّادِه رایت انصار داشت و با هزار (۱۰۰۰) تن همی رفت، چون به ابوسفیان رسید ندا درداد که: یا اباسفیان اَلْیَوْمَ یَوْمَ الْمَلْحَمَةِ، اَلْیَوْمَ تُسْتَحَلُّ الْحُرْمَةُ، اَلْیَوْمَ اَذَلَّ اللهُ قُرَیْشًا. یعنی: امروز روز خون ریختن است، و امروز روزی است که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و خدای قریش را ذلیل و خوار کند. پس روی با مردم خویش کرد و گفت: ای اَوْس و خَزْرَج امروز کین اُحُد باز خواهید. ابوسفیان با عباس گفت: حَبَّذَا یَوْمُ الدُّمَارِ^۲. روز عهد و امان چنین است؟ و از کمال حیرت و دهشت گفت: ای عباس پادشاهی برادرزاده تو بزرگ شد. و عباس گفت: و یحک ای ابوسفیان پادشاهی مگو، این نبوت و رسالت است.

و ابوسفیان را از تهدید سعد هولی عظیم بگرفت، لاجرم چون رسول خدای برسید فریاد برداشت که: یا رسول الله مگر بر قتل قوم خویش فرمان کردی؟ و سخنان سعد را به عرض رسانید و گفت: من خدای را و قرابت قریش را با تو شفیع می سازم که از قتل ایشان بگذری و بخشایش آوری چه کریم تر و رحیم تر از همه مردمان توئی.

پیغمبر فرمود: سعد این سخن از در سهو رانده است: یا اباسفیان بَلِ الْیَوْمِ یَوْمِ الْمَرْحَمَةِ الْیَوْمَ اَعَزَّ اللهُ قُرَیْشًا. امروز روز لطف و احسان است، امروز خداوند قریش را عزیز گرداند، امروز خداوند عظمت خانه خود را برزیادت کند و آن خانه را جامه بپوشاند.

عثمان بن عَفَّان و عبدالرحمن بن عَوْف عرض کردند: یا رسول الله تواند بود که سعد، قریش را آسیبی زند؟ پیغمبر فرمان کرد که قیس بن سعد علم را از پدر بستاند

۱. مهند: شمشیر که از آهن هندی زده باشند.

۲. دمار: آنچه سزاوار بود نگاه داشت آن بر مرد، و مقصود در اینجا حرب است چه آنکه حرب را به جهت حفظ جان و ناموس و مال و مرز نمایند (ب).

و خود بدارد؛ و به روایتی علی علیه السلام آن علم بگرفت و نزد رکن کعبه نصب کرد؛ و هم گفته‌اند: پیغمبر آن علم را به زبیر بن العوّام سپرد و او صاحب لوّائین گشت. بالجمله چون سپاه عبور داد عباس با ابوسفیان گفت: ترا به مکه باید رفت و قریش را بیم داد تا مسلمانی گیرند و از آسیب قتل و اسر برهند. پس ابوسفیان شتاب زده و نفس گسسته به سوی مکه تاختن کرد. ناگاه قریش، ابوسفیان را دیدار کردند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره داشت و هنوز از رسیدن پیغمبر خبر نداشتند به استقبال ابوسفیان بدویدند و نخستین پرسش کردند که از قفای تو این غبار چیست؟ گفت: وای بر شما اینک محمد است با لشکری چون بحر مواج درمی‌رسد و مردان او همه غرق آهن و فولادند و مبارزانی هستند که هیچ‌کس را با ایشان نیروی مبارزت نیست، و دانسته باشید که هرکه به خانه من درآید و هرکه سلاح جنگ بيفکند و هرکه در خانه خویش بنشیند و در به روی خود ببندد و هرکه در مسجد الحرام درآید در امان است.

گفتند: قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده‌ای؟ و ضجیع او هند چون دانست که شوهرش چنین خبر آورده از خانه بیرون دوید و ریش او را بگرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد برداشت: یا آل غالب یا اهل مکه علیکم بالخمیت الدّسم^۱ فاقْتُلُوهُ. بکشید این فریبی ضخم بی معنی را، بکشید این پیر احمق را که دیگر از اینگونه سخن نکند. ابوسفیان گفت: آنچه خواهی بکن، سوگند با خدای اگر مسلمانی نگیری گردنت بزنند، زود به خانه شو و دربند که اکنون از تعرّض لشکر ایمن باشی.

اورود مسلمین به مکه

بالجمله افواج کتاب از قفای یکدیگر مانند سیل بنیان کن تا ذی طوی برانندند و رسول خدای در ذی طوی درآمد، و این هنگام پیغمبر را ردائی سیاه در بر، و عمّامه سیاه بر سر بود؛ و لوای آن حضرت نیز سیاه بود. لشکریان گروه‌ها گروه در اطراف

۱. دسم: چربش و چرب شدن.

پیغمبر پره زدند و رسول خدای کثرتِ مسلمین و فتح مکه نگریست فرمود:
 لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْأَخِرَةِ. و از هر جانب هایاهوی لشکر صعود می داد چندانکه جای
 گرفتند و ساکن شدند. رسول خدای با اَسید بن حُضیر نگریست و فرمود: حسان بن
 ثابت در فتح مکه چه سخن کرده است؟ اَسید قصیده حسان را معروض داشت.

عَفَّتْ ذَاتُ الْأَبَاطِحِ فَالْجِوَاءُ
 دِيَارٌ مِنْ بَنِي الْحَسْحَاسِ^۱ قَفْرٌ
 وَ كَانَتْ لَا يَزَالُ بِهَا أَنْيْسُ
 فَدَعِ هَذَا وَ لِيَكُنْ مَنْ لَطِيفٍ^۲
 لِشِعْثَاءَ^۳ الَّتِي قَدْ يَتَمَّتَهُ
 كَأَنَّ سَبِيئَةً مِنْ بَيْتِ رَأْسِ
 عَلَى أَنْيَابِهَا أَوْ طَعْمَ غَضٍّ^۴
 إِذَا مَا الْأَشْرِبَاتُ ذُكِرْنَ يَوْمًا
 نَوَّلِيهَا الْمَلَامَةَ إِنْ أَلْمَنَّا
 وَ نَشْرِبُهَا فَتَتْرُكُنَا مُلُوكًا
 عَدِمْنَا خَيْلَنَا إِنْ لَمْ تَرَوْهَا
 يُبَارِينِ إِلَّا عِنَّةَ مُصِغِيَاتِ
 تَظَلُّ جِيَادُنَا مُتَمَطَّرَاتٍ^۶
 فَمَا تَعْرِضُوا عَنَّا اعْتَمَرْنَا
 وَالْأَقَاصِبَرُوا لِجَلَادِ يَوْمِ
 وَقَالَ اللَّهُ قَدْ صَبَّرْتُ جُنْدًا
 لَهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ مَعَدٍّ
 فَنَحْكُمُ بِالْقَوَافِي مَنْ هَجَانَا
 وَقَالَ اللَّهُ قَدْ أَرْسَلْتُ عَبْدًا

إِلَى عَذْرَاءَ مَنَزَلِهَا خَلَاءُ
 تَعَفَّتْهَا الرِّوَامِسُ وَ السَّمَاءُ
 خِلَالَ مُرُوجِهَا نَعَمٌ وَ شَاءُ
 يُورِقُنِي إِذَا ذَهَبَ الْعِشَاءُ
 فَلَيْسَ لِقَلْبِهِ مِنْهَا شِفَاءُ
 يَكُونُ مِزَاجِهَا عَسَلٌ وَ مَاءُ
 مِنَ التُّفَاحِ هَضْرَةٌ اجْتِنَاءُ
 فَهِنَّ لِطَيِّبِ الرَّاحِ الْفِدَاءُ
 إِذَا مَا كَانَ مَغْتًا أَوْلِحَاءُ
 وَ أُشْدَا لَا يَنْهِنُنَّهَا اللَّقَاءُ
 تُشِيرُ النَّقْعَ مَوْعِدُهَا كَدَاءُ
 عَلَى أَكْتَا فِيهَا الْأَسَلِ^۵ الظَّمَاءُ
 تُلَطِّمُهُنَّ بِالْخُمُرِ^۷ النِّسَاءُ
 وَ كَانَ الْفَتْحُ وَ انْكَشَفَ الْغِطَاءُ
 يُعِينُ اللَّهُ فِيهِ مَنْ يَشَاءُ
 هُمْ الْأَنْصَارُ عَرَضَتْهَا اللَّقَاءُ
 قِتَالٌ أَوْ سَبَابٌ أَوْ هِجَاءُ
 وَ نَضْرِبُ حِينَ تَخْتَلِطُ الدَّمَاءُ
 يَقُولُ الْحَقُّ أَنْ نَفَعَ الْبَلَاءُ

۱. بنی الحسحاس: نام قومی از عرب
 ۲. طیف: به معنی رویا و خواب است.
 ۳. شعثاء: دختر سلام بن مشکم و یا نام زوجه حسان است.
 ۴. غص: چیز تازه.
 ۵. أسل: به معنی نیزه است.
 ۶. تمطر: به شتاب رفتن است.
 ۷. خمار: معجز زنان.